

لانه

نویسنده : فرانتس کافکا

مترجم : مسعود رجب نیا

عنوان: لانه

نویسنده: فرانتس کافکا

مترجم: مسعود رجب نیا

منبع : مجموعه دیوارچین ، فرانتس کافکا ، کتاب فروشی طهوری ، تهران 1331

سایت دیباچه

<http://www.dibache.com>

منتشر شده توسط سایت اینترنتی کتابناک

با مراجعه به سایت اینترنتی کتابناک، میتوانید از امکانات دیگر ما همچون دسترسی به قالبهای مختلف این کتاب الکترونیکی برای شنیدن آثار هنرمند مورد علاقه خود توسط پخش کننده صوتی و یا مطالعه آنها بوسیله گوشی تلفن همراه تان استفاده کرده و برترین و تازه ترین آفرینه های برجسته ترین هنرمندان جهان را دریافت کنید. شایان توجه است که این نسخه رایگان از کتاب ممکن است دارای محدودیتهایی از قبیل عدم حق کپی برداری باشد، برای دریافت نسخه بدون محدودیت آن با ما تماس بگیرید.

ناشر نسخه الکترونیک :

www.ketabnak.com

اشاره :

فرانتس کافکا نویسنده‌ی چکِ آلمانی‌زبان (1924 - 1883) در پراگ زاده شد. پدرش بازرگان یهودی و مادرش زنی متعصب بود. رفتار مستبدانه و جاه‌طلبانه‌ی پدر چنان محیط رعب‌انگیزی در خانواده به وجود آورده بود که از کودکی سایه‌ای از وحشت بر روح کافکا انداخت و در سراسر زندگی هرگز از او دور نشد و شاید همین نفرت از زندگی در کنار پدری سنگدل موجب شد که کافکا ابتدا به مذهب پناه برد.

کافکا تصویلات خود را در دبیرستان و دانشگاه آلمانی به پایان رساند و در سال 1901 به دریافت درجه‌ی دکتری در رشته‌ی حقوق نایل آمد و تحت تأثیر شدید محیط آموزش خود قرار گرفت و اگرچه از رشته‌ی حقوق به عنوان شغل بهره‌ای نبرد، از اطلاعات حقوقی خود در آثارش سود جست .

او نیز مانند ریکله و شاعران و نویسندگان دیگر تحت نفوذ مکتب ادبی پراگ قرار گرفت که از خصوصیت‌های آن توجه به ماوراءالطبیعه و در عین حال امور واقعی دنیای بشری و عالم موسیقی بود.

کافکا از 1910 به نوشتن یادداشت‌های خصوصی که اثری هم در شناخت شخصیت و زندگی او به شمار آمد پرداخت و تا آخر زندگی آن را ادامه داد که ترس از بیماری، تنهایی، شوق فراوان به ازدواج و در عین حال هراس از آن، کینه‌ی به پدر و مادر و احساس‌های گوناگون خویش را در آن منعکس ساخته.

در این میان با «فلیسه» آشنا و در 1914 با او نامزد شد. چیزی نگذشت که نامزدی را بر هم زد. در این دوره رمان *ملاکمه (Der Prozess)* را نوشت که پس از مرگش در 1926 انتشار یافت. کافکا در 1915 با نامزد خود آشتی کرد، اما نشانه‌های آشکار بیماری سل موجب شد که

بار دیگر در 1917 با او قطع رابطه کند. نامه‌های سراسر عاشقانه‌ی کافکا به فلیسه پس از مرگ فلیسه در 1960 انتشار یافت.

کافکا پس از آن در پراگ سکونت گزید و از مفاصل ادبی برید و در تنهایی بر وسعت فرهنگی خود افزود. کافکا به آثار گوته، فلوبر و کیرکگور علاقه‌مند بود و مخصوصاً از رمان‌های **فلوبر** و کتاب **بووار و پکوشه** تأثیر پذیرفت.

در سال 1923 در کنار دریای بالتیک با دفتر بیست‌ساله‌ای لهستانی به نام دورا دیامانت آشنا شد. به او دل بست و چندی با او در برلین به سر برد. دورا تا لظت آخر زندگی با کافکا ماند و با محبت و دلسوزی از او پرستاری کرد. سرانجام کافکا در ژوئن 1924 در چهل و یک‌سالگی در آسایشگاهی نزدیک شهر وین درگذشت.

از آثار مهم این نویسنده می‌توان **یادداشت‌های روزانه (Tagebuch)**، **مسخ (Die Verwandlung)**، **گروه محکومین (In der straflokonomie)** و **آمریکا (Amerika)** را نام برد.

ماکس برود دوست کافکا پس از مرگ کافکا به وصیت نویسنده مبنی بر سوزاندن کتاب‌هایش توجهی نکرد و آثار کافکا را با ویرایش و نوشتن مقدمه‌هایی مفصل به چاپ رساند. جهان و تاریخ ادبیات، امروز شناخت یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های فرهنگ جهان یعنی کافکا را مدیون این کار ماکس برود است.

در آثار کافکا دنیایی از پوچی و تناقض و بی‌هدفی و مملو از امیدهای واهی به چشم می‌خورد. مسائل خاص کافکا از میان اشاره‌ها و کنایه‌ها و تمثیل‌هایی به دست می‌آید که با احساس ظریفی از طنز آمیخته است. آنچه در زندگی عادی به چشم ما امری طبیعی جلوه می‌کند، در نوشته‌های کافکا به صورتی مضحک و پوچ نمایان می‌شود. شیوه‌ی بیان کافکا به‌طور برجسته از روشنی و صراحت برخوردار است و از رهگذر آن تلاش آدمی را برضد قدرتی بی‌نام و نشان، اما مداوم و حاضر در همه‌جا نشان می‌دهد؛ قدرتی که سرنوشت را تعیین، و با هر گونه اقدام بشری مخالفت می‌کند.

کافکا غالباً به ادراک زوال‌ناپذیری تکیه می‌کند و می‌گوید: «بشر نمی‌تواند بدون اعتقاد به چیزی زوال‌ناپذیر در درون خود زندگی کند»

شیوه بیان کافکا به طور برجسته از روشنی و صراحت برخوردار است و به وسیله این تلاش آدمی را بر ضد قدرتی بی‌نام و نشان، اما مداوم و حاضر در همه‌جا نشان می‌دهد، قدرتی که سرنوشت را تعیین، و با هرگونه اقدام بشری مخالفت می‌کند. نفوذ شدید کافکا 30 سال پس از مرگش بر نسل بعد از جنگ جهانی دوم مانند نفوذ داستایفسکی بر نسل پس از جنگ جهانی اول است.



ساختمان لانهام را به پایان رسانده‌ام و به نظر می‌رسد که کارم با موفقیت توأم بوده است. از بیرون فقط سوراخ بزرگی دیده می‌شود، اما این سوراخ به هیچ جا نمی‌رسد برای این که وقتی چند گامی در آن بروید به یک صخرهٔ محکم طبیعی می‌رسید؛ من هیچ ادعا نمی‌کنم که این خدعه را عمداً ترتیب داده‌ام این نیز یکی از کارهای ساختمانی متعدد و بیهوده من است که فقط در پایان کار مصلحت دیدم زیرا به حال خود بگذارم و با خاک پر کنم. درست است که بعضی از خدعه‌ها که بسیار زیرکانه ترتیب داده شده اند خود به خود دچار شکست می‌شوند، من به این امر بهتر از هر کس واقفم و همین جلب نظر کردن یا به وسیلهٔ این سوراخ به طوری که طرف پی ببرد در این پیرامون چیزی جستن هست خود متضمن خطراتی است اما اگر تصور کنید که من ترسو هستم یا این که لانهام را برای گریز از خطر می‌سازم مرا درست نشناخته‌اید .

در فاصلهٔ چند هزار قدمی زیر یک طبقهٔ خزهٔ نرم و لغزنده مدخل حقیقی لانهام قرار دارد و می‌توان گفت که امنیت آن به اندازهٔ امنیت سایر چیزهای این عالمست. با وجود این ممکن است کسی خزه را لگد کند یا آن را کنار بزند و آن‌گاه لانهام آشکار شود و هر کس که بخواهد (در نظر داشته باشید که برای چنین کاری استعدادی فوق‌العاده نیز ضروری است) می‌تواند به درون آن راه یابد و همه چیز را به کلی نابود سازد. من این را خوب می‌دانم و حتی حالا که از سابق خیلی وضعم بهتر است باز کمتر ممکن است که یک ساعت را در کمال آرامش بگذرانم - این یک نقطهٔ تاریک خزه، مرا در معرض خطر قرار می‌دهد .

در خواب پیوسته یک بینی حریص را می‌بینم که با اصرار تمام در اطراف آن بو می‌کشد. به من ایراد می‌گیرند که چرا در لانهام را با یک طبقهٔ خاک محکم نکرده و پشت آن را با خاک نرم نگرفته‌ام تا هر وقت خواستم از لانه بیرون بروم با اندک کوششی موفق شوم - اما این نقشه غیر ممکن است، حزم و مأل‌اندیشی چنین حکم می‌کند که من راهی به بیرون داشته باشم که هنگام ضرورت از آن استفاده کنم. اما افسوس که عوامل پرخطر در زندگی بی‌اندازه زیاد است. همهٔ این امور مستلزم حساب‌های بسیار

پردردسر است و لذت روحی تنها انگیزه برای ادامه آن است. من باید راهی در اختیار داشته باشم که به مجرد آگاهی از خطر به فاصله یک لحظه از لانه بیرون بروم زیرا با وجود همه زیرکی خویش آیا ممکن نیست که از ناحیه‌ای غیر منتظره به من حمله بشود؟

آیا وقتی در آخرین اطاق خانام در آرامش زندگی می‌کنم ممکن نیست دشمن آهسته و دزدانه مشغول کردن نقبی درست به جانب همین محل باشد؟ نمی‌گویم که شامه او قوی‌تر از شامه من است، شاید همان قدر که من از او بی‌خبرم او هم از من بی‌خبر باشد - اما بسیاری از دزدان حریص و طماع بی‌مقصد در جهتی به کندن زمین دست می‌زنند - و از آن‌جا که خانه من بزرگ و پهناور است ممکن است نقب او به یکی از گذرگاه‌های دوردست آن برخورد کند. شک نیست که من بر او برتری دارم زیرا در خانه خودم هستم و همه سوراخ سنبه‌های آن را بلد هستم و دزد ممکن است با کمال آسانی شکاری لذیذ برای خود من شود. اما من دیگر دارم رو به پیری می‌روم مثل دیگران نیرومند نیستم و دشمنانم بی‌اندازه زیادند. بسیار ممکن است که هنگام فرار از دست یک دشمن در کام دشمنی دیگر بیفتم. همه چیز امکان دارد. به هر حال باید مطمئن شوم که در جایی یک راه خروج هست که به آسانی می‌توان به آن دست یافت و جلو آن باز است و برای فرار تلاش بسیاری لازم نیست چنان‌که هرگز ممکن نیست (خدا مرا حفظ کند؟) که دندان جانوری را که مرا تعقیب می‌کند در پهلویم احساس کنم در عین این‌که با نهایت نومی‌دی حتی در خاک نرم سرگرم نقب‌زدن هستم .

خطر تنها از جانب دشمنان خارجی نیست حتی در دل خاک هم دشمنانی هستند من خود هرگز آن‌ها را ندیده‌ام اما در افسانه‌ها ذکر آن‌ها آمده است که من باور دارم، این‌ها جانوران درون خاک هستند که شاید افسانه‌ها هم به خوبی قادر به توصیف آن‌ها نباشند. حتی آن‌هایی که شکار این جانوران می‌شوند نیز به دشواری - ممکن است آن‌ها را ببینند هم‌چنان که به طرف شما می‌آیند صدای پنجه‌های آن‌ها را که اسلحه آن‌هاست در خاک‌های زیر پای خودتان می‌شنوید و تا بیاید به خود بجنبید کارت‌ان ساخته است. در این موقع دیگر هیچ فایده ندارد که خود را با خیال این‌که در خانه خودتان هستید دلداری دهید بلکه در حقیقت شما در خانه آن‌ها هستید حتی از در خروجی هم نمی‌توانم از دست آن‌ها نجات یابم بلکه به احتمال قوی آن در مرا لو می‌دهد. به هر حال این برای من

امیدی است که بدون آن نمی‌توانم زندگی کنم. به غیر از این در اصلی از گذرگاه‌های بسیار تنگ و نسبتاً امن که از آن‌ها هوای آزاد برای تنفس من به داخل می‌آید به بیرون راه دارم. این راه‌ها کار موش‌های صحرایی است من از آن‌ها استفاده زیرکانه‌ای کرده‌ام و آن‌ها را مبدل به قسمتی از لانه خویشتن ساختم.

این راه‌ها به من امکان احساس بوی اشیاء را از دور می‌دهند و این خود وسیله‌ای است برای محافظت من - هم‌چنین همه‌گونه جانوران ریز از آن‌جا به داخل می‌آیند و من آن‌ها را می‌بلعم. به این ترتیب بدون بیرون رفتن از لانه‌ام مقداری شکار زیرزمینی می‌گیرم که برای گذرانیدن معاشم کافی است و این خود موهبتی بزرگ است، اما بهترین خاصیت خانه من خاموشی و سکوت آن است گو این‌که این آرامش ظاهری است در هر آن ممکن است این سکوت شکسته شود و همه چیز نابود گردد. فعلاً که خاموشی برقرار است ساعت‌ها می‌توانم از دالان‌ها و گذرگاه‌های لانه‌ام بگذرم و جز صدای حرکت بعضی جانوران که بی‌درنگ آن‌ها را در میان دندان‌هایم جای می‌دهم و خاموششان می‌سازم با ریزش خاک که توجه مرا به لزوم تعمیر جلب می‌کند چیزی نشنوم.

رایحه جنگل به درون راه می‌جوید جای من در اینجا هم گرم است و هم خنک، بعضی اوقات دراز می‌کشم و در دالان‌ها با خوشی کامل غلت می‌زنم. وقتی که پاییز می‌آید داشتن لانه‌ای مثل لانه من با سرپوش برای سال‌خوردگان نعمتی بزرگ است در فاصله هر صد یارد محوطه‌های گردی ساختم. در این فضاها می‌توانم خودم را جمع کنم و در نهایت آسایش بخوابم در این جاها خواب شیرینی که نشانه رضایت خاطر و نیل به آرزوها است به من دست می‌دهد زیرا حس می‌کنم که صاحب خانه‌ای هستم.

نمی‌دانم که این عادت است که از گذشته در من به جای مانده است با آن که خطرات این خانه هم حتی آنقدر زیاد است که مرا از خواب شیرین باز می‌دارد زیرا که هر چند گاه ناگهان از خواب خوش می‌پریم و به خاموشی و سکوتی که شب و روز در این‌جا حکم فرماست گوش می‌دهم. لبخندی از رضایت می‌زنم و آن‌گاه با عضلات سست به خواب شیرین‌تری فرو می‌روم. بیچاره افراد بی‌خانمان و سرگردانی که در راه‌ها و جنگل‌ها برای گرم کردن خود به میان انبوه برگ‌ها فرو می‌روند یا به میان لانه رفقای خود پناه

می‌برند و پیوسته در معرض بلیات ارضی و سماوی هستند من در این‌جا در اطاقی که از هر جهت امن است خفته‌ام. در لانه من بیش از پنجاه تا از این اطاق‌ها هست و هر چقدر که بخواهم در حالتی بین چرت و خواب آسوده می‌گذرانم .

تقریباً در وسط لانه در محلی که با دقت جهت پناه بردن به آن‌جا به هنگام خطر فوق‌العاده ناشی از محاصره و احتمالاً تعقیب فوری اختیار شده است دژ مستحکم قرار دارد، در ضمن آن که بقیه لانه بیشتر حاصل فعالیت شدید فکری است تا کوشش بدنی این دژ مستحکم نتیجه نهایت کوشش و رنج فراوان تمام اعضای بدن من است. چند بار در نومیدی معلول خستگی فوق‌العاده نزدیک بود که به کلی دست از کار بردارم خود را به گوشه‌ای می‌افکنم و نفس‌زنان لانه را به باد ناسزا می‌گرفتم و خود را کشان‌کشان از لانه بیرون می‌بردم و لانه را در معرض دید همه می‌گذاشتم ، انجام دادن این کار برایم ممکن بود زیرا دیگر خیال بازگشتن به آن را نداشتم تا آن‌که سرانجام پس از ساعت‌ها و روزها توبه‌کنان بازمی‌گشتم و وقتی می‌دیدم که لانه دست‌نخورده مانده است می‌توانستم تقریباً صدای خود را برای دعای شکرگذاری بلند کنم و در خوشحالی و دل‌گرمی باز به کار خویشتم می‌پرداختم .

رنج‌های من در ساختمان دژ مستحکم مرکزی بیشتر می‌شد و غیر ضروری به نظر می‌رسد (غیر ضروری از این جهت که لانه هیچ سود واقعی از آن رنج‌ها نمی‌برد) برای آن‌که در آن مکانی که طبق محاسبات من باید دژ مستحکم بنا گردد خاک خیلی شل و شن‌دار بود و بایستی کوبیده می‌شد و به صورت مواد محکمی درمی‌آمد تا دیواری جهت اطاق زیبای آن بشود. اما برای چنین کاری تنها افزاری که در اختیار دارم پیشانی‌ام است، لذا ناچار بودم که شب و روز هزارها هزارها بار پیشانی‌ام را به شدت به زمین بکوبم و وقتی که خون از آن جاری می‌شد خوش‌وقت می‌شدم زیرا این علامت آن بود که دیوارها دارند محکم می‌شوند چنان‌که به این ترتیب همه باید تصدیق کنند که ساختمان دژ مستحکم مرکزی لانه‌ام برای من بسیار گران تمام شد .

در این دژ مستحکم همه زاد و توشه خود را و آنچه بیش از نیاز روزانه که در لانه شکار می‌کردم یا از شکار بیرون لانه به دستم می‌رسید جمع می‌کردم و بر روی هم

می‌انباشتم. این محل چنان وسیع است که خوراک نصف سال من هم نمی‌تواند آن را پر کند. و در نتیجه می‌توانم انبارهای خود را تقسیم‌بندی کنم و در میان آن‌ها راه بروم و با آن‌ها بازی کنم و از تماشای فراوانی و رایحه‌ی گوناگون آن لذت ببرم. این کار که تمام شد می‌توانم همواره طبق آن محاسبات خودم را تنظیم کنم و نقشه‌های شکارهای آینده را با در نظر گرفتن فصل سال طرح کنم. گاهی اتفاق می‌افتد که چنان - ذخیره‌ی فراوانی در اختیار دارم که از سیری دست به جانورانی که در لانه‌ام به هر سو می‌دوند نمی‌زنم. گو این که این عمل مقرون به عقل نیست .

توجه همیشگی من به امور دفاعی مستلزم آن است که غالباً در نظریاتم نسبت به چگونگی ساختمان لانه‌ام تغییرات و اصلاحاتی (البته به میزان جزئی) بدهم. در این موارد گاهی به نظرم دژ را پایگاهی اساسی دفاع قرار دادن متضمن مخاطراتی می‌رسد. شاخه‌ها و شعبه‌های لانه‌ام امکانات بسیاری در برابر من می‌گذارد .

و به نظرم چنین می‌رسد که بهتر است ذخیره‌ی خود را پراکنده سازم و در اطاق‌های کوچکتری قرار دهم. لذا از هر سه اطاق یکی را برای انبار ذخیره یا از چهار اطاق یکی را برای انبار مرکزی و از دو اطاق یکی را برای انبار خوراک اضافی و امثال آن در نظر می‌گیرم. یا آن‌که از بعضی از دالان‌ها به کلی چشم می‌پوشم و در آن‌ها هیچ خوراکی ذخیره نمی‌کنم تا هر دشمنی که به آن‌جا رسید بوی خوراک را نشنود یا آن‌که معدودی از اطاق‌ها را به نسبت فاصله از در خروجی کاملاً به طور تصادفی انتخاب می‌کنم هر یک از این نقشه‌های جدید متضمن کارهای سنگین است. باید ابتدا محاسبه کنم و آن‌گاه انبارهایم را به مکان‌های جدید انتقال دهم، درست است که این کار را در هنگام استراحت و بدون شتاب می‌کنم و البته واضح است که به دندان گرفتن و بردن چنین خوراک‌های خوبی و دراز کشیدن به میل خویش و از همه بهتر گاهی گاز کوچکی هم به آن‌ها زدن نامطبوع نیست اما وقتی ناگهان از خواب بیدار شدید و به این حقیقت برخوردید که ترتیب فعلی انبار به کلی غلط است ممکن است که خطرات بزرگی به بارآورد و احساس کنید که باید بدون توجه به خستگی و به میل شدیدی که به خواب دارید آن را اصلاح کنید آن احساس چندان مطبوع نیست. در چنین موقعی است که من شتاب می‌کنم و می‌دوم. در نتیجه هیچ فرصتی برای محاسبه ندارم. زیرا که من در آتش اشتیاق انجام

نقشه کاملاً جدید و رضایت‌بخش خویش می‌سوزم. هرچه دم دهانم می‌آید به دندان می‌گیرم و با شتاب آن را می‌کشم و آه‌کشان و ناله‌کنان و افتان و خیزان پیش می‌روم و هیچ چیز جلوی مرا نمی‌تواند بگیرد تا یک تغییر کلی و ظاهراً خطرناک در من به وجود آید و بیداری کامل کم‌کم مرا هشیار کند. به سختی می‌توانم شتاب آمیخته با ترس خود را درک کنم. آن‌گاه در آرامش عمیق خانه‌ام که خودم آن را دست‌خوش پریشانی ساخته‌ام نفس راحتی می‌کشم و به آسایشگاه خود می‌روم و بی‌درنگ در نتیجه این خستگی تازه بار دیگر به خواب می‌روم و به هنگام برخاستن می‌بینم که از دهانم مثلاً موشی آویزان است که گواه رنج‌های شب پیشین من است ولی اینک چون خواب و خیال به نظر می‌رسد. آن‌گاه بار دیگر به نظر چنین می‌رسد که بهترین نقشه همانا گردآوری همه ذخیره خوراک در یک مکان است. انبار کردن در اطاق‌های کوچک چه نتیجه دارد؟ به هر حال من چقدر خوراک می‌توانم در آن‌ها ذخیره کنم؟

آن‌چه در آن‌جاها می‌گذارم راه را بند می‌آورد و به هنگام گریز از دست دشمن به جای کمک مانع راه من می‌شود. در عین حال که این کار احمقانه است ولی باز حقیقتی است که شخص نتواند کلیه ذخایر خوراک خود را ببیند و نتواند در یک نگاه آن را برآورد کند به غرور ذاتی او لطمه وارد می‌شود. از این گذشته آیا در هنگام تقسیم خوراک‌هایم در میان انبارهای مختلف بسیاری از آن نابود نمی‌شود؟ من که نمی‌توانم دائماً در همه دالان‌های لانه‌ام در گردش باشم و چهار راه‌ها را مراقبت کنم که همه چیز مرتب و منظم باشد. فکر تقسیم و توزیع انبارها و ذخایر البته بسیار خوبست در صورتی که از دژ مستحکم من چند تایی دیگر هم وجود می‌داشت! راستی، اما کی حاضر است آن‌ها را بسازد؟ به هر حال اکنون دیگر دیر شده و نمی‌شود آن را در نقشه اساسی لانه‌ام گنجاند. اما باید اذعان کنم که این خودش نقص و عیب لانه من است و همیشه این نقص و عیب است که از هر چیز فقط یک نمونه موجود باشد، و اعتراف می‌کنم که در تمام مدتی که سرگرم ساختمان لانه‌ام بودم احساس مبهمی شبیه یک الهام همواره فکرم را تحریک می‌کرد که باید و چند دژ محکم بسازم. این فکر مبهم بود اما اگر آن را می‌پذیرفتم آشکار و صریح می‌شد. به آن وقعی نگذاشتم و احساس می‌کردم که برای انجام چنین کار بزرگی خیلی ناتوان هستم و حتی چنان ضعیف بودم که از تصور لزوم آن نیز عاجز بودم. خویشتن را با امید اینکه ساختمانی که در موارد دیگر مناسب به نظر نرسد در مورد وضع

خاص و استثنایی کافی است قانع می‌گردم شاید دست تقدیر خواستار حفظ پیشانی‌ام بود که تنها وسیله کار من به‌شمار می‌رفت. بدین نحو من فقط یک دژ محکم دارم. اما ترس مبهم این‌که تنها یکی کافی نیست ناپدید شده است. گو این‌که آن فکر صحیح باشد اما من باید خویشتن را با داشتن یک اطاق بزرگ راضی کنم اطاق‌های کوچک جای آن اطاق بزرگ را نمی‌تواند بگیرد و لذا وقتی که این اعتقاد در من قوت گرفت بار دیگر شروع به حمل همهٔ ذخایر خویش به دژ مستحکم می‌کنم تا مدتی از این‌که همهٔ دالان‌ها و اطاق‌ها خالی است و ذخیرهٔ موجودی من در دژ مستحکم انباشته می‌گردد و از آن روایح مختلف جان‌فزا به اطراف پراکنده می‌شود که هر یک از آن‌ها کافی است مرا به نوعی خوش‌حال کند و هر یک از آن‌ها را می‌توانم حتی در مسافت دوری از دورترین دالان‌ها تشخیص دهم احساس راحت و آسایش خاطر می‌کنم. آن‌گاه دوران‌های خوش بخصوصی را می‌گذرانم که در آن اوقات خواب‌گاهم را مرتباً عوض می‌کنم و همواره به تدریج خود را به مرکز نزدیک‌تر می‌کنم و بیشتر در بوهای عمیق و مخلوط فرو می‌روم تا آن‌که دیگر نمی‌توانم خودداری کنم. یک شب به داخل دژ مستحکم می‌تازم و خویشتن را با حرص تمام به روی ذخیره خویش می‌اندازم و از بهترین لقمه‌هایی که بتوانم نصیب می‌گیرم و شکم خوراکی می‌کنم تا آن‌جا که دیگر تا گلو از طعام پر می‌شوم. ساعات خوش ولی خطرناکی را می‌گذرانم. زیرا هر کس که راهش را بلد باشد می‌تواند به آسانی و بدون این‌که هیچ خطری متوجه می‌شود مرا نابود سازد.

در این مورد هم فقدان انبار بزرگ دومی یا سومی به ضرر من تمام می‌شود چون که وجود یک انبوه بزرگ خوراک است که مرا چنین فریفته و از خود بی‌خود می‌سازد. کوشش می‌کنم که خود را در برابر این وسوسه خطرناک حفظ و از آن دوری کنم. پخش کردن ذخیره‌ام در انبارهای متعدد یکی از این تدابیر است. بدبختانه این نیز مثل تدابیر دیگر موجب حرص و ولع بیشتر می‌شود تا آن‌که به کلی چشم خودم کور می‌شود و بالنتیجه همهٔ نقشه‌های دفاعی مربوط به این امر را تغییر می‌دهم.

برای آن‌که بار دیگر آرامش خاطر را بازیابم به بازرسی لانه می‌پردازم و پس از آن‌که اصلاحات به عمل آمد غالباً دست از کار برمیدارم گو این‌که فقط برای مدت کوتاهی باشد. در چنین مواردی دشواری دست کشیدن از آن برای مدت زیاد ناهنجار

است و حتی خودم لزوم نیازمندی چنین گردش‌های کوتاه را صریحاً درک می‌کنم. با متانت مخصوصی به در خروج نزدیک می‌شوم. در مدت اقامتم در لانه از نزدیک شدن به آن خودداری می‌کنم و حتی به دالان پیچ درپیچی که به آن در منتهی می‌شود نمی‌روم. وانگهی رفتن به آن‌جا کار آسانی نیست برای این‌که در آن‌جا یک رشته دالان‌های پیچ درپیچ باریک تعبیه کرده‌ام. از آن‌جا بود که من شروع به کار ساختمان کردم و هیچ امیدی به تمام کردن کار طبق نقشه خودم نداشتم. آن‌وقت کار را نیمه جدی گرفتم و در ایجاد دالان‌های پیچ در پیچ سردرگم در آن محل که به نظرم تاج لانه من بود لذت می‌بردم. اما امروز که با انصاف بیشتری قضاوت می‌کنم به نظرم این هنرنمایی عمل بیهوده‌ای می‌رسد که با این‌که از لحاظ تصور بسیار عالی است باز متناسب سایر اجزاء لانه‌ام نیست. در آن روزگار با خود می‌گفتم که این در اصلی لانه‌ام است و با لحن تمسخرآمیز دشمنان نامریی خود را مخاطب قرار می‌دادم و آن‌ها را در خیال می‌دیدم که در میان دالان‌های پرپیچ و خم گرفتار شده‌اند معه‌ذا این قسمت درواقع ظاهرسازی بیهوده‌ای بیش نیست و به دشواری می‌تواند در برابر یک حمله شدید یا حملات دشمنی که برای نجات جان خود تلاش می‌کند تاب بیاورد. آیا لازمست که این قسمت از لانه‌ام را تجدید ساختمان کنم؟ اینک که اتخاذ این تصمیم را به تأخیر می‌اندازم و احتمالاً دالان پرپیچ و خم نیز کماکان به جای خواهد ماند. کار بسیار دشواری است که در پیش دارم. این کار متضمن بزرگ‌ترین خطراتی است که بتوان تصور کرد.

هنگامی که به ساختمان این لانه دست زدم نسبتاً آرامش خاطری داشتم و خطرات آن از سایر خطرات بیشتر نبود اما پیش گرفتن چنین کاری اینک برابر با جلب توجه عموم است وانگهی چنین کاری امروزه غیر ممکن است. من از داشتن چنین لانه‌ای خوشوقتم و هنوز به این کامیابی خود دل‌بسته‌ام اگر هم حمله شدید صورت گیرد آیا هیچ طرحی برای در ورودی وجود دارد که بتواند مرا نجات بخشد؟ مدخل لانه ممکن است کسی را فریب دهد و او را گمراه کند و متهاجم را به نهایت پریشان‌حال سازد و همین مدخل فعلی هم از عهده همه این‌ها به آسانی برمی‌آید اما یک حمله شدید واقعی را باید با بسیج آنی همه منابع موجود در لانه و همه نیروهای جسمی و روحی که امری بدیهی است رفع کرد، لذا مدخل را می‌توان همان‌گونه که هست به حال خود گذاشت. لانه به قدری

نقایص غیرقابل احتراز ناشی از وضع طبیعی زمین دارد که این تنها نقص را که مسئول آن خود من بوده‌ام و پس از وقوع حادثه‌ای آن را رسماً می‌پذیرم در قبال آن ناچیز است. با وجود این من به این موضوع اذعان دارم که این غفلت گاه‌گاهی بلکه پیوسته مرا پریشان می‌سازد علت این که در هنگام گردش معمولی خویش را از رفتن به سوی این قسمت خودداری می‌کنم برای آن است که منظره آن برای من دردناک است به این علت است که نمی‌خواهم همواره نقصی را که در خانه‌ام هست به خاطر آورم گو این که این نقص آنی از ذهنم دور نیست و مرا رنجه می‌دارد. بگذار این نقص در ورودی هم‌چنان بجای بماند. دست کم می‌توانم تا آن جا که ممکن است از نگاه کردن به آن خودداری کنم. هرگاه فقط در ورودی گام بردارم حتی اگر چند دالان و اطاق فاصله در میان باشد باز خویشتن را در خطری بزرگ می‌بینم که پنداری موهامیم دارد کم می‌شود و در یک لحظه ممکن است همه آن‌ها بریزد و مرا برهنه و لرزان در معرض چنگال‌های دشمن بجای گذارد. آری تصور در ورودی مرا به این حال می‌اندازد حتی راه پیچ در پیچی که به آن منتهی می‌شود مرا از همه بیشتر پریشان خاطر می‌سازد. گاهی در خواب می‌بینم که آن را تجدید ساختمان کرده‌ام و به کلی و به سرعت در عرض یک شب با نیروی فوق‌العاده‌ای تغییر داده‌ام به طوری که هیچ کس متوجه آن نمی‌شود و دیگر غیر قابل تسخیر شده است. آن شب‌هایی که چنین خواب‌هایی می‌بینم شیرین‌ترین شب‌های عمر من است و چون برمی‌خیزم هنوز اشک شادمانی و فراغت خاطر بر روی ریش من می‌درخشد. به این ترتیب باید هر وقت از لانه بیرون می‌روم از شبکه سردرگم جان‌آزاری که حاصل دسترنج خود من است بگذرم و جسماً و روحاً عذاب بکشم و شکنجه ببینم و هرگاه که اتفاقاً لحظه‌ای در پیچ و خم آن گم می‌شوم سخت پریشان و فوق‌العاده ملول می‌گردم و کار دست‌های من هنوز بهترین گواه قابلیت آن است چنان که مدت‌هاست به این عقیده باقی هستم. آن‌گاه خویشتن را در زیر پوشش می‌یابم.

خزه از مدت‌ها پیش دست نخورده مانده است زیرا من دیر به دیر از لانه بیرون می‌آیم و اینک فقط یک فشار جزئی سر من کافی است که به دنیای بیرون برسم تا مدت‌ها جرأت نمی‌کنم که آن فشار اندک را بیاورم و اگر به خاطر آن نبود که ناچار بودم یک بار دیگر از دالان‌های پر پیچ و خم بگذرم بیرون نمی‌آمدم و باز برمی‌گشتم. حالا فکر کنید لانه‌ات از هر جهت در امان است و به بیرون نیازی نداری در صلح و

آرامش هستی و جای تو گرم است و غذای کافی داری و آقا و سرور منحصر همه دالانها و اطاقهای آن هستی اینک حضری از همه اینها نه تنها چشم بپوشی بلکه آنجا را رها کنی و در دل این آرزو را می‌پزی که بی‌شک آن را بازیابی و با وجود این آیا این امری خطرناک نیست و بسیار خطرناک نیست؟ آیا هیچ دلیلی منطقی برای این کار در دست داری؟ خیر برای چنین کارهایی هیچ دلیل منطقی وجود ندارد با وجود این باز هم در تله را برمی‌دارم و به بیرون می‌روم و آن را به جای اول بازمی‌آورم و از آن محل پرخاطره خود را به سرعت دور می‌سازم .

با این همه واقعاً آزاد نیستم درست است که دیگر در دالانهای تنگ محصور نیستم و بلکه در جنگل پهناور جولان می‌زنم و احساس نیروی جدیدی در تن خود می‌کنم که حتی در دژ بزرگ آن اگرچه ده برابر وسعت حقیقی آن وسعت می‌داشت امکان چنین احساسی در میان نبود، خوراک هم در این بالا بهتر است گو این که شکار مشکل‌تر است و کامیابی کمتر، اما نتایج آن از هر لحاظ گران‌بهرتر است من اینها را انکار نمی‌کنم من قدر آن را می‌دانم و از آن مثل بیشتر جانوران استفاده حتی کامل‌تری برای این که مثل یک ولگرد جهت وقت گذراندن و بازی یا از شدت استیصال شکار نمی‌کنم بلکه با آرامش خیال و با حساب درست به کار می‌پردازم .

من هم‌چنین برای ابد محکوم به این زندگی آزاد نیستم زیرا می‌دانم که عمر من محدود است و نمی‌توانم جاودان در این‌جا به شکار پردازم و هرگاه که ازین زندگی خسته شدم و خواستم از آن دست بکشم قدرتی هست که نمی‌توانم دعوت آن را اجابت نکنم و به سویس بروم لذا می‌توانم وقت خود را در این‌جا کاملاً فارغ‌البال و در نهایت خوشی بگذرانم یا بهتر بگویم بایستی بتوانم ولی درواقع نمی‌توانم لانه‌ام خیلی فکر مرا مشغول می‌دارد. من از در ورودی آن به سرعت می‌گریزم. اما بار دیگر زود به آن‌جا می‌شتابم.

یک پناهگاه مخفی خوب جستجو می‌کنم و اینک از بیرون شب و روز مراقب مدخل لانه‌ام هستم. اگر می‌خواهید، مرا دیوانه بخوانید، اما این عمل به من لذت و خوشی بی‌پایان می‌دهد درین مواقع وضع چنان است که گویی من کمتر به خانه‌ام توجه دارم تا به خوابیدنم و لذت بردن از خواب عمیق و در عین‌حال با نهایت دقت مراقب خودم هستم.

خوش‌بختانه می‌توانم شب‌هایی را که شب‌ها در خواب با ضعف و بیچارگی با آن‌ها روبرو می‌شوم در هنگام بیداری با خاطری آرام مورد تجزیه و قضاوت قرار دهم. عجیب آن‌که درمی‌یابم که آن‌چنان‌که تصور می‌کنم وضع من بد نیست و شاید پس از بازگشتن به لانه‌ام نیز همین‌طور فکر کنم. درین مورد (شاید در موارد دیگر هم صدق کند اما درین مورد مخصوصاً) این گردش‌های من به راستی غیرقابل اجتناب هستند. با آن‌که در لانه‌ام را در یک محل دورافتاده گذاشته‌ام باز هم اگر کسی یک هفته مراقبت کند به این نتیجه می‌رسد که آمد و رفت در آن‌جا بسیار است. اما بی‌شک بهتر است که در لانه در محل پر رفت و آمدی باشد که سرعت آمد و رفت به کسی مجال دقت ندهد تا آن‌که در محل دورافتاده‌ای باشد که اولین رونده آن را با کنجکاو و سر فرصت کشف کند. در جای پرآمد و رفت دشمنان بسیارند و همدستان و مددکاران آن‌ها هم زیادند، اما این‌ها با هم پیکار می‌کنند و در جنگ و گریز به سرعت از جلوی در لانه می‌گذرند، بدون آن‌که متوجه آن بشوند. در همه مدت مراقبت کسی را ندیدم که با کنجکاو عقب در لانه من بگردد که این هم به نفع من و هم به نفع اوست زیرا که در آن حال تشویشی که از لانه دارم بی‌درنگ و بدون تأمل به گلویش می‌پریدم. درست است که بعضی از مزاحمان چنانند که من هیچ جرأت نزدیک شدن به آن‌ها را ندارم و به مجرد آن‌که احساس کردم و بو بردم که یکی از آن‌ها از دور می‌آید می‌گریزم و نمی‌توانم با قطع و یقین راجع به قصد آن‌ها به لانه‌ام قضاوت کنم، اما دست‌کم با اطمینان می‌توانم بگویم که وقتی بلافاصله به در لانه‌ام باز می‌گردم از آن‌ها اثری نمی‌بینم و در لانه‌ام را هم دست‌نخورده می‌یابم. گاهی تصور می‌کنم که دنیا دیگر با من سر دشمنی ندارد و خصومت آن یا قطع شده یا تسکین یافته است یا استواری لانه مرا از پیکارهای نابودکننده گذشته بی‌نیاز ساخته است. این لانه شاید از بسیاری جهات و موارد مرا از خطر حفظ کرده. در عین این‌که من در داخل بودم و هیچ خبری نداشتم.

این تصور گاهی چنان مرا تحت تأثیر قرار داده است که به اندیشه کودکانه بازنگشتن به لانه و اقامت دائمی در مدخل آن و نگهبانی آن و نگاه خیره دائمی به آن افتاده‌ام و در این امور لذت و خوشی دل‌خویش را جسته‌ام که اگر توی لانه بودم چقدر محفوظ بودم. بله آدم از خواب‌های خوش کودکانه زود بیدار می‌شود. این حفاظی که من از بیرون بدان می‌نگرم تا چه مقدار واقعیت دارد؟ آیا جرأت دارم که خطری را که توی لانه هست بر

اساس مشاهدات خودم از بیرون بسنجم؟ آیا دشمنان می‌توانند به وجود من به هنگامی که در لانه نیستم پی ببرند؟ بی‌شک تا حدودی از وجود من آگاه هستند، اما نه آگاهی کامل. آیا همان آگاهی کامل خود تعریف حقیقتی خطر نیست؟ لذا تجربیاتی که من در نظر دارم تجربیاتی ناقص هستند و فقط به خاطر رفع ترس من اقامه شده‌اند که امنیت دروغین در فکر ایجاد کنند و مرا در برابر خطرات عظیم بی‌پناه بگذارند نه آن چنان که تصور می‌کردم در خواب مراقب خودم نبودم. زیرا من می‌خواهیدم و دشمن نابودکننده بیدار بود. شاید او یکی از آنهاست که از در ورودی بی‌آن که توجهی به آن داشته باشد می‌روند و مثل خود من فقط می‌خواهند بدانند که در دست‌نخورده است و در غیاب صاحب‌خانه می‌توانند در آن رخنه کنند، یا این که می‌دانند که صاحب‌خانه در آن جا نیست می‌دانند که او بی‌خبر از همه جا در میان بوته‌ها خوابیده است و من از آن کمین‌گاه خود بیرون می‌آیم و فکر می‌کنم که به قدر کافی در بیرون لانه مانده‌ام. دیگر در خارج چیزی نیست که پندی به من پیاموزد. آرزو می‌کنم که با عالم بیرون خداحافظی کنم و به لانه‌ام بروم و دیگر باز نگردم و بگذارم هرچه پیش آید خوش آید شعار من باشد و دیگر دست از این نگهبانی بیهوده بردارم. اما پس از آن که مدتی آن‌چه در پیرامون لانه می‌گذرد زیر نظر گرفتم متوجه می‌شوم که قادر به گرفتن تصمیم قطعی برای پایین رفتن به داخل لانه‌ام نیستم که ممکن است این حرکت من جلب توجه دشمن را بکند و پس از بستن در ندانم در پشت سر من و در بیرون لانه چه می‌گذرد.

از یک شب طوفانی استفاده می‌کنم و با شتاب غنایم خویش را گردآوری می‌کنم. مثل این که کار من با موفقیت همراه بوده اما این که این عمل واقعاً با موفقیت قرین بوده وقتی معلوم می‌شود که به داخل لانه رفته باشم. ممکن است موقعی به آن پی ببرم که خیلی دیر شده باشد.

لذا دست از این قصه برمی‌دارم و داخل لانه نمی‌شوم. یک لانه آزمایشی دیگری به قد خودم می‌سازم که البته از مدخل حقیقی لانه سابق خیلی دور است و در آن را با خزه می‌پوشانم. به آن سوراخ می‌روم و در آن را از پشت می‌بندم و ساعت‌های متوالی گوش به زنگ می‌نشینم. سپس خزه‌ها را به کنار می‌زنم و بیرون می‌آیم مشاهداتم را خلاصه می‌کنم اما این مشاهدات بسیار ناجورست و خوب و بد دارد. هیچ‌گاه نتوانسته‌ام اصل

عمومی و یا روش مطمئنی برای فرو رفته به لانه سابق بیابم. در نتیجه هنوز نتوانسته‌ام تصمیم قطعی برای رفتن به لانه بگیرم و لزوم انجام آن مرا به تنگ آورده است. تقریباً به این نتیجه رسیده‌ام که نزدیک است تصمیم بگیرم که به نقاط دوردست بروم و همان زندگی راحت سابقم را از سر بگیرم که در آن هیچ تأمین نبود و یک سلسله خطر پی‌درپی مرا تهدید می‌کرد و به همین علت هم خطرات کوچک را نمی‌دیدم.

اما شک نیست که چنین تصمیمی جز حماقت صرف چیزی نیست و معلول زندگی در محیط آزاد بی‌تعقل است. این لانه هنوز هم مال منست و فقط باید یک گام بردارم و در امنیت به زندگی ادامه دهم. همه تردیدها را کنار می‌گذارم و در روز روشن به جلوی آن می‌روم و مصمم هستم که خزانه را از جلو آن بردارم. اما به انجام دادن آن قادر نیستم و با شتاب خویشتن را عمداً به میان بت‌خاری می‌افکنم، تا خود را تنبیه کرده باشم. تنبیه برای کیفر گناهی که خودم از آن آگاهی ندارم. سرانجام در آخرین لحظه ناچار می‌پذیرم که کار درستی کرده‌ام و رفتن به داخل لانه و ترک گفتن چیزهایی که بسیار دوست دارم حتی برای یک مدت کوتاه و گذاشتن آن‌ها در دسترس دشمنانم که در کمین و روی درختان و در هوا هستند، غیر ممکن است. ضمناً خطر هم امری تصوری و تخیلی نیست بلکه بسیار واقعیت دارد.

لازم نیست که دشمن بخصوصی در کمین من باشد، بلکه ممکن است که موجود یا حیوان کوچک تنفرانگیزی به خاطر کنجکاوی و فضولی در تعقیب من باشد و این کنجکاوی او موجب جلب افکار جهانیان به سوی من گردد، از این بدتر این که کسی از هم‌جنسان من که در صدد است لانه‌ای را که در ساختن آن رنج نبرده است تصاحب کند در دنبال من باشد. اگر او همین الان برسد و اگر او در نتیجه حرص ناپسندش در لانه مرا پیدا کند و به آن پردازد و شروع به برداشتن خزانه از جلوی آن بکند و اگر او واقعاً موفق شود که به جای من در آن بولد تا جایی که به مرکز آن برسد اگر همه این امور روی می‌داد احتیاط را به کلی به یک سو می‌نهادم و از فرط خشم بر روی او می‌پریدم و او را گاز می‌گرفتم و گوش‌هایش را از استخوان‌هایش می‌کندم، او را می‌کشتم و خونسش را سرمی‌کشیدم و جسدش را در میان غنایم و ذخیره انبارم می‌افکندم، اما از همه این‌ها مهم‌تر این که با این عمل بار دیگر به داخل لانه‌ام راه یافته بودم.

دلم چنان مشتاق رفتن به لانه است که حاضرم همان راه‌های پر پیچ و خم و بغرنج را نیز درود بگویم اما باز هم اول کاری که می‌کنم این است که آن پرده خزه را پایین می‌اندازم و تا پایان عمر در پشت آن در آرامش به سر می‌برم. اما کسی نمی‌آید و هم‌چنان تنها به حال خودم باقی هستم. از آن‌جا که همواره دشواری کارم مرا رنج می‌دهد، ترسم خیلی کم شده است و اینک دیگر گویی هیچ از نزدیک شدن به در لانه نمی‌هراسم و هم‌چنان در پیرامون آن می‌گردم که پنداری دشمنی هستم در صدد یافتن موقعیتی برای دست‌برد به آن. اگر کسی را داشتم که می‌توانستم به او اعتماد کنم و او را به جای خودم برای نگهبانی می‌گذاشتم آن‌گاه می‌توانستم در نهایت آرامش خیال داخل شوم، با آن فرد قابل اعتماد قراری می‌گذاشتم که در غیاب من امور را با نهایت توجه زیر نظر بگیرد و تا مدت طولانی بسیار بعد از آن‌که به داخل لانه رفتم همه جوانب را مراقبت کند و اگر علامتی از خطر دید ضرباتی به پرده در خزه بزند و اگر چیزی ندید که البته لازم به چنین کاری نیست. با این کار دیگر ترس من به کلی ناپدید می‌شود و از آن اثری به جای نمی‌ماند، ولی آیا آن فرد مورد اطمینانم از من هیچ عوض نمی‌خواهد اقلاً نمی‌خواهد که من لانه‌ام را به او نشان بدهم؟ همین نشان دادن لانه‌ام به بیگانه و آزاد گذاشتن او در آن برای من نهایت رنج و عذاب است. من آن را برای خودم ساخته‌ام نه برای تماشای دیگران. در آن وقت است که گمان می‌کنم خواهش او را رد کنم. با آن‌که او تنها کسی بود که به من امکان راه یافتن به لانه را داد باز هم حاضر نیستم چنین عملی را بکنم برای این‌که یا باید بگذارم او تنها برود که اصلاً تصور آن را هم نمی‌توانم بکنم یا آن‌که با هم برویم که آن امتیازی که می‌خواهم، یعنی آن‌که او در غیبت من مراقب باشد از میان می‌رود. در حقیقت هم چگونه می‌توانم به او اعتماد کنم؟ آیا به کسی که مدت‌ها زیر نظر من است یا کسی که از نظر من غایب است و پرده‌ای از خزه بین ما حایل است می‌توان یکسان اعتماد کرد؟

به آسانی می‌توان به کسی که تحت نظر شماست یا کسی که ممکن است هر لحظه تحت نظر شما قرار گیرد اعتماد کرد. حتی ممکن است به کسی که از شما دور است اعتماد کنید اما اعتماد کردن به کسی که در بیرون لانه است در حالی که خود شما در داخل لانه هستید (یعنی در جهانی دیگر) به نظر من غیر ممکن است. اما چنین ملاحظاتی

اصلاً لازم نیست. همین قدر تصور کنید که در حین رفتن به داخل لانه یا پس از آن که آنجا فرود آمدم، یکی از اتفاقات بی‌شمار جهان آن فرد مورد اعتماد مرا از انجام دادن وظیفه خویش بازدارد آن‌گاه این سانحه کوچک چه نتایج مترقی‌تری که برای من به بار نمی‌آورد؟ اما اگر کسی به‌طور کلی به آن بنگرد من هیچ حق گله و شکایت از تنهایی ندارم و نمی‌توانم بگویم کسی نیست که بتوانم به او اعتماد کنم.

بدون تردید ازین رهگذر چیزی از دست نمی‌دهم که هیچ بلکه از بسیاری از مشقات نیز می‌رهیم. فقط می‌توانم به خودم و به لانه‌ام اعتماد داشته باشم. می‌بایستی از پیش این فکرها را می‌کردم و آن زمان برای پیش‌گیری این ناراحتی‌هایی که حال‌گیران‌گیرم شده اقدام می‌کردم. وقتی به ساختن لانه کردم دست‌کم تا اندازه‌ای این امر ممکن بود. می‌بایستی چنان لانه را می‌ساختم که دو در ورودی داشته باشد و وقتی از یکی داخل می‌شدم، بی‌درنگ به در دیگر می‌رفتم و پرده خزه را از جلوی در آن پس می‌کردم و چند شبانه‌روز از آنجا دیگران را می‌پاییدم. تنها راه صحیح کار همین بود. درست است که دو در ورودی خطر را دوچندان می‌کرد اما این امر نمی‌بایستی مانع کار من می‌شد آن‌دری را که از آن می‌خواستیم به منظور مراقبت استفاده کنم خیلی تنگ می‌گرفتم. با این وصف افکار فنی دور و درازی را برای نقشه یک لانه کامل و بی‌عیب و نقص شروع کردم و در دریای رؤیا، فرو می‌رفتم و این امر از آتش التهاب من اندکی می‌کاست. با چشمان بسته و با حظ وافری خویشتن را در عالم خیال می‌دیدم که نقشه صحیح و کامل من چنان است که بی‌آن که کسی متوجه من شود آزادانه به داخل لانه می‌روم و بیرون می‌آیم در ضمن آن که در آنجا خوابیده و در دریای فکر غوطه‌ور می‌شوم و این نقشه‌ها را بسیار تحسین می‌کنم (البته این‌ها فقط پیش‌رفت‌های فنی است و نه امتیازات واقعی) زیرا که این آزادی رفت و آمد برای من چه حاصلی دارد؟ این فکر آزادی حاکی از سرشت ناراحت و تردید درونی و میل‌های نامطلوب و تمایلات شرارت‌بار است. و وقتی دست می‌دهد، که کسی فکر وجود لانه‌ای را می‌کند که در چند قدمی واقع است و در صورتی که کسی بخواهد، در درون آن آرامش و آسایش همیشه فراهم است.

فعلاً که در بیرون آن هستم و درصدد بازگشتن هستم و برای این کار طرح‌ها و نقشه‌های فنی بسیار ضروری است. اما شاید چندان هم ضروری نباشد. آیا این بی‌انصافی

نیست که لانه را در هنگام وحشت‌زدگی عصبی فقط سوراخی بپندارم که چون به آن‌جا رفتم از گزند و آسیب روزگار مصون هستم؟ یقین است که این سوراخی است که از گزندها مصون است و چون خویشتن را در میان خطرات می‌بینم، آرزو می‌کنم که در میان آن سوراخ باشم و همان سوراخ مرا از خطرات مصون نگاه دارد. از آن لانه جز یک سوراخ مصون از بلیات چیز دیگری توقع ندارم اما حقیقتاً (در موقع خطر این موضوع به چشم کسی نمی‌آید مگر با کوشش بسیار) لانه جای بسیار امنی است اما کافی نیست آیا می‌توان در داخل آن به کلی از خطرات و تشویش خاطر فارغ و آسوده بود؟ این تشویش‌ها با تشویش‌های عادی فرق دارند. این تشویش‌ها از لحاظ محتویات خویش عالی‌تر و کامل‌ترند. اما از حیث اثر نابودکننده و کشنده با آن‌ها فرقی ندارد. اگر این لانه را فقط به خاطر مصون نگاه‌داشتن خود ساخته بودم چندان نومید نمی‌شدم. اما نسبت به مقدار کار بسیاری که انجام داده‌ام و مصونیتی که از آن حاصل می‌شود (تا آن‌جا که دست‌کم می‌توانم ملاحظه کنم) چندان به سود من نیست. پذیرفتن این حقیقت فوق‌العاده دردناک است. اما چاره نیست وقتی که می‌بینم در آن به روی من که سازنده و صاحب این لانه هستم بسته شده است چاره‌ای ندارم جز پذیرفتن این حقیقت. اما با وجود این لانه فقط سوراخی نیست که پناهگاه باشد.

وقتی در دژ مستحکم وسط آن می‌ایستم در حالی که پیرامونم را انبارهای پر از خواربار گرفته است و به ته دالانی که از آن‌جا منشعب می‌شود می‌نگرم، دالان‌هایی که بالا می‌روند و دالان‌هایی که سرازیر می‌روند و هم‌چنین دالان‌های عمودی و مدور و گشاد و تنگ بر طبق نقشه اصلی همه یکسان و خالی و آماده برای آن‌که از میان آن‌ها بگذرم و به اطاق‌هایی بروم که آن‌ها نیز ساکت و خالی هستند، آن‌گاه است که همه افکار عدم مصونیت و تأمین از خاطر دور می‌شود. آن‌گاه احساس می‌کنم که این‌جا دژ و کاخ من است. دژی که با خاک سخت و به‌وسیله دندان‌ها و چنگال‌هایم و با ضربات بسیار برای کوبیدن و سفت کردن آن تلاش کرده‌ام. این دژی است که به هیچ کس نمی‌تواند تعلق بگیرد و چنان به من تعلق دارد که ضربات دشمن خونی خود را در آخرین لحظه زندگی حاضرم با خشنودی تحمل کنم و خونم را جاری سازم و بدانم که بیهوده آن را نریخته‌ام زیرا روی خاک و زمینی ریخته‌ام که مال منست. بلی معنی ساعات خوشی که می‌گذرانم اینست گاهی در خواب آرام و خوشی فرو می‌روم و گاه بیدار و مراقب دالان‌ها هستم، این

دالان‌هایی که این‌قدر مناسب حال من است و در آن‌ها می‌توان در آسایش پاها را دراز کرد و با خوشی و شعف کودکانه به این سو و آن سو دوید و دراز کشید و خواب‌های خوش دید و در خواب خوش فرو رفت.

اطاق‌های کوچک‌تر را چنان می‌شناسم که با وجود شباهتی که همه آن‌ها به هم دارند حتی چشم‌بسته و کورمال کورمال آن‌ها را از هم تشخیص می‌دهم این دیوارها مرا در میان خود چنان آرام و گرم و راحت نگاه می‌دارد که یک پرنده در آشیانه خویش این‌چنین آسوده نیست. در این‌جا همه چیز آرام و خالی از اغیار است.

اما در صورتی که این‌طور است چرا من در بیرون از لانه درنگ کرده‌ام؟ چرا می‌ترسم که مگر دشمن مداخله‌جو مرا تا ابد از تجدید دیدار لانه‌ام باز می‌دارد؟ خوب موضوع اخیر خوش‌بختانه امری است غیر ممکن. لازم نیست که درباره امنیت حیاتی لانه‌ام فکر کنم. من و لانه‌ام چنان با هم یکی هستیم و به یک‌دیگر تعلق داریم که با وجود همه ترس‌هایی که در دل دارم در این‌جا احساس آسایش کامل می‌کنم و حتی احتیاج به غالب‌شدن بر تنفر از بازکردن در را ندارم و می‌توانم خود را راضی کنم که هم‌چنان به انتظار بمانم زیرا هیچ چیز نمی‌تواند ما را از هم جدا کند. به هر حال به نحوی از انحاء باز به لانه‌ام راه پیدا می‌کنم اما این دوری چقدر طول می‌کشد و چه اموری ممکن است تا آن زمان چه در این‌جا و چه در آن‌جا رخ دهد؟ این فقط مربوط به خود من است که این فاصله زمانی کوتاه کنم و بی‌درنگ به آن‌چه لازم و ضروری است بپردازم.

آن‌گاه که از فرط خستگی دیگر توانایی فکر کردن ندارم و سرم آویزان شده و پاهایم می‌لرزد، نیم خواب کورمال کورمال به در ورودی نزدیک می‌شوم و آهسته پرده خزه را برمی‌دارم و داخل می‌شوم و از فرط حواس‌پرتی در را برای مدت طولانی بیهوده باز می‌گذارم و فوراً هم به یاد این کار می‌افتم و برمی‌گردم، تا آن را ببندم. اما چه لزومی دارد که برای این کار برگردم؟ تنها چیز لازم نزدیک شده به پرده خزه است. باز به داخل می‌خزم و به پرده نزدیک می‌شوم فقط در چنین وضعی ممکن است به داخل لانه بروم. لذا در زیر خزه‌ها بر روی غنایم خون‌آلودم دراز می‌کشم و اینک دیگر از خوابی که مدت‌ها آرزوی آن را داشتم می‌توانم حظ و لذت ببرم. هیچ واقعه‌ای آرامش مرا به هم

نمی‌زند و هیچ کس رد پای مرا نیافته است و در ماوراء خزه همه چیزها اقلًا تا حالا عادی است اما حتی اگر اوضاع غیر عادی بود و آرام نبود شک دارم که می‌توانستم از خواب صرف‌نظر کنم و به نگهبانی پردازم اینک جای خود را تغییر داده‌ام و از عالم بیرون به داخل لانه‌ام رفته‌ام و اثر آن را بی‌درنگ احساس کرده‌ام، این جهانی است جدید که به من نیروی تازه می‌بخشد و آنچه از خستگی در بیرون لانه احساس می‌کردم در اینجا وجود ندارد.

از سفری بازگشته‌ام که سرگردانی آن مرا از پا درآورده و به کلی خسته کرده است. اما همان منظره خانه مأنوس و فکر همه کارهایی که باید انجام دهم و لزوم این که اقلًا بازدید از دانه دانه اطاق‌ها بکنم و از همه مهم‌تر آن که بی‌درنگ به دژ مستحکم لانه‌ام بروم خستگی مرا مبدل به اشتیاق مفرط می‌کند. گویی از لحظه‌ای که به داخل لانه گام گذاشتم از خواب طولانی و عمیق برخاستم.

اولین کار من بسیار پرنج است و باید همه حواسم را مصروف آن کنم و آن این که آنچه شکار کرده‌ام از دالان‌های پر پیچ و خمی که دیوارهای نازک دارد بگذرانم. با منتهای نیروی خود به کار می‌پردازم و کار را انجام می‌دهم. اما با مقایسه با سرعتی که معمولاً در این کار دارم این بار کارها آهسته پیش می‌رود. شتاب می‌کنم و قسمتی از ذخیره گوشتی‌ام را باز برمی‌گردانم و از روی آن‌ها و از میان آن‌ها می‌گذرم. اینک فقط قسمتی از غنایم من باقی مانده است و دیگر انجام دادم کارها آسان شده است اما به قدری این دالان‌های تنگ از گوشت انباشته شده که حتی وقتی تنها و بی‌بار از این دالان‌ها عبور می‌کنم به دشواری می‌توانم بگذرم و بعید نیست که در میان ذخایرم نابود شوم گاهی خویشتن را از فشار فوق‌العاده آن‌ها فقط با خوردن و نوشیدن آن‌ها و بازکردن یک محوطه کوچک برای جثه خودم نجات می‌بخشم. اما کار حمل و نقل با موفقیت پیش می‌رود و آن را در مدت نسبتاً کوتاهی تمام می‌کنم و اینک آن دالان‌های پر پیچ و خم را پشت سر گذاشته‌ام و به دالان‌های معمولی وارد می‌شوم و آزادانه نفس می‌کشم و غنایم را از دالان ارتباطی به دالان اصلی که مخصوصاً برای این امر ساخته شده است می‌برم. این دالان با سرایشی تند به دژ مستحکم منتهی می‌شود. آنچه مانده است دیگر کار چندانی نیست. بارهای من از دالان تقریباً به خودی خود پایین می‌غلطد سرانجام به دژ

مستحکم می‌رسم! اینک بالاخره جرأت آسودن و خستگی در کردن دارم. همه چیز در جای خود است و هیچ اتفاق نامطلوب مهمی رخ نداده است و بعضی رخنه‌های ناچیزی که در اولین نگاه متوجه آن‌ها می‌شوم به زودی قابل ترمیم است. اما اول باید به بازدید دالان‌ها پردازم. این که کار دشواری نیست مثل دیدار دوستان قدیمی است که در گذشته غالباً به دیدار آن‌ها می‌رفتم یا تصور آن را می‌کردم (گو این که من چندان سال خورده نیستم اما حافظه‌ام بسیار درهم انباشته است.)

از دالان دوم آهسته می‌گذرم برای این که وقتی دژ مستحکم را دیدم دیگر عجله‌ای در کارم نیست. اصولاً در لانه همیشه وقت من نامحدود است چون آن‌چه در لانه می‌کنم پرارزش و مهم است و مرا تا حدی راضی می‌کند. از دالان دوم شروع می‌کنم اما در وسط آن به دالان سوم می‌روم ولی باید بار دیگر بازگردم و تا آخر دالان دوم بروم. به همین شیوه راهم را دور می‌کنم و در عین آن که وقت‌گذرانی می‌کنم زیر لب لبخند می‌زنم و لذت می‌برم و به خودم درود می‌گویم و از کارهای بسیاری که درپیش دارم خشنود می‌شوم اما هرگز به فکر ترک آن نمی‌افتم. ای دالان‌ها، ای اطاق‌ها و از همه مهم‌تر ای دژ مستحکم به خاطر شماست که پس از آن که با حماقت بسیار، مدت‌ها از ترس لرزیدم و در بیرون ماندم، جانم را در کف نهادم و بازآمدم. اینک که در کنار شما هستم از چه می‌ترسم؟ شما از آن من هستید و من از آن شما. ما یکی هستیم چه چیزی ممکن است به ما صدمه بزند و گزند برساند؟ اما اگر دشمنان من هم‌اکنون در آن بالا گرد آمده و پوزه‌های خود را برای به کنار زدن خزه آماده کرده باشند چه؟ لانه هم، با خاموشی و خلاء خود به من جواب می‌دهد و این فکر مرا تأیید می‌کند اما اینک احساس تنبلی به کلی مرا از حال می‌برد و در یکی از اطاق‌ها موقتاً خویشتن را جمع می‌کنم و به استراحت می‌پردازم.

هنوز همه چیز را بازدید نکرده‌ام و خیال‌خواییدن در این‌جا را ندارم فقط هوس آرمیدن مختصری کرده‌ام و چنین تظاهر می‌کنم که خیال‌خواییدن دارم. می‌خواهم مطمئن شوم که این برای خوابیدن بهتر است تا برای بیدار ماندن در آن‌جا می‌مانم و به خواب عمیقی فرو می‌روم.

باید خیلی خوابیده باشم فقط موقعی بیدار شدم که به آخرین خواب سبکی که خودبه‌خود تمام می‌شود رسیده بودم. حتماً خواب بسیار سبکی شده بود که از صدای سوت خفیفی بیدار شدم. بی‌درنگ موضوع را دریافتم. حشره بسیار کوچکی که نسبت به او سهل‌انگاری کرده بودم، در غیبت من فرصتی یافته و به سوراخ کهنه‌ای راه یافته بود و هوا در آن جا گیر می‌کرد و ایجاد صدای سوت می‌کرد. این موجودات کوچک چقدر تلاش می‌کنند و خستگی نمی‌دانند چیست و پشتکار آن‌ها موجب چه دردسری برای من می‌شود. اول آن که باید در کنار دیوارهای لانه‌ام گوش بدهم و محل رخنه را از طریق ایجاد حفره‌های آزمایشی معین کنم. فقط آن وقت است که می‌توانم این صدای ناهنجار را خفه کنم. به هر حال اگر این سوراخ ایجاد شده با نقشه لانه بخواند، می‌شود از آن به منزله یک هواکش خوب استفاده کرد. اما بعد از این بیشتر مراقب این جانوران کوچک می‌شوم و نسبت به هیچ کدام رحم نمی‌کنم.

از آن جا که سابقه ممتدی درین گونه تحقیقات دارم شاید انجام دادن آن چندان به طول نینجامد. کارهای دیگری هم در میان هست که باید انجام بدهم اما از همه مهم‌تر همین کار است. باید در دالان‌های لانه من خاموشی برقرار باشد. این صدا نسبتاً زیاد شدید نیست. اول که آمدم آن را با این که حتماً این صدا وجود داشت هیچ نشنیدم. می‌بایستی اول به محیط خانه خو بگیرم و آن‌گاه متوجه آن بشوم. می‌توان گفت که گوش اهل خانه آن را می‌شنود. اما این صدا مثل صداهای مشابه خویش همیشه یک‌نواخت نیست. گاهی مدت درازی قطع می‌شود و این ظاهراً به علت قطع جریان هواست. به تجسس می‌پردازم اما محل مناسبی برای شروع کار نمی‌توانم بیابیم. با آن که چند جا را می‌کنم اما فقط بر حسب تصادف می‌کنم. طبیعتاً این کارها نتیجه ندارد و تازه کردن و از آن بدتر پر کردن و سفت کردن و کوبیدن زمین هم زحمت بیهوده‌ای است. به هیچ طریق به آن صدا نمی‌توانم نزدیک شوم صدای آن همواره یکسان نیست و به فواصل معین قطع می‌شود. گاهی مانند صدای سوت و گاهی مثل صدای بوق است. حالا می‌توانم اندک زمانی آن را به حال خود بگذارم. البته خیلی مایه نگرانی است اما به دشواری می‌توان تصور کرد که منبع این صدا از جای دیگری باشد. لذا کمتر احتمال دارد که این صدا شدید شود و برعکس چنین صداهایی (گرچه تاکنون هیچ موردی پیش نیامده که این قدر

ممتد و مداوم بوده باشد) ممکن است با گذشت زمان در اثر زحمت متوالی این گونه نقب‌زنان کوچک به خودی خود قطع شود. وانگهی گاهی هم برحسب تصادف ناگهان به منشأ و محل بروز آن پی می‌برید، در صورتی که با روش تجسس منظم، مدت‌ها از کشف آن عاجز بوده‌اید. با چنین تمهیداتی خود را راحت می‌کنم و تصمیم می‌گیرم که در دالان‌ها هم‌چنان به گردش ادامه دهم و اطاق‌ها را بازدید کنم. بسیاری از این اطاق‌ها را از زمان بازگشتم ندیده‌ام. ضمناً هر چندگاه یک بار به دژ مستحکم سری می‌کشم و از تماشای آن لذت می‌برم. اما پریشانی و دلهره‌ای که از صدای سوت دارم مرا راحت نمی‌گذارد. باید بی‌درنگ به تجسس پردازم. این موجودات کوچک موجب اتلاف وقت بسیار زیادی می‌شوند که ممکن است به درد کارهای بهتری بخورد. در چنین مواردی جنبه فنی آن مرا جلب می‌کند. مثلاً از صدایی که گوش من می‌تواند زیر و بم آن را کاملاً تشخیص دهد به علت آن پی می‌برم و اشتیاق زیادی دارم که ثابت کنم تشخیص من درست است یا نه. تا وقتی که این امر ثابت نشود نمی‌توانم احساس اطمینان خاطر کنم. حتی اگر این امر فقط وابسته به کشف ریگ بسیار ریزی باشد که از یکی از دیوارها غلطیده باشد، احساس اطمینان خاطر نمی‌کنم. حتی صدای ناچیز ناشی از این ریگ هم از نظر اطمینان خاطر چندان ناچیز نیست. اما موضوع چه بی‌اهمیت و چه با اهمیت نمی‌توانم چیزی پیدا کنم. هرچه بیشتر می‌گردم کمتر می‌یابم یا شاید بهتر است بگویم بیش از اندازه به چیزهای جدید پی می‌برم. با خود فکر می‌کنم که چرا باید این اتفاق در بهترین اطاق من واقع شود. از این اطاق بیرون می‌آیم و به سوی اطاق دیگر می‌روم و در نیمه راه با مسخره و شوخی لبخند می‌زنم و به خودم تلقین می‌کنم که این صدا فقط در بهترین اطاق من به گوش نمی‌رسد بلکه در سراسر لانه وجود دارد. ناگهان متوجه شدم که آن چه به شوخی گرفته بودم حقیقت است و خنده از لبانم دور می‌شود و با دقت شروع به گوش دادن می‌کنم ولی چیز ترس‌آوری نیست. گاهی می‌اندیشم که کسی جز خودم آن را نمی‌شنود. درست است که این جا صدا واضح‌تر به گوش می‌رسد زیرا گوشم در اثر تمرین تیزتر شده است، گرچه درحقیقت این صدا عین همان صدای سابق است و در هیچ جا تغییر نکرده است و نیز بلندتر هم نمی‌شود. به این موضوع در حالی پی می‌برم که در وسط دالان به جای آن که گوش‌هایم را به دیوار بچسبانم فقط به آن گوش می‌دهم. پس درواقع فقط با تیز کردن گوش و خم کردن سرم می‌توانم بیشتر با حدس به وجود آن پی ببرم تا آن که آن را گاهی بشنوم.

اما این یک نواختی صدا است که بیشتر موجب پریشانی خاطر می می شود. زیرا با فرضیه سابق من نمی توان آن را وفق داد. اگر علت صدا را درست تشخیص داده بودم می بایستی از یک محل معین با شدت بسیار منتشر شود که وظیفه من پیدا کردن آن بود. و هرچه از آن محل دورتر می رفتم صدا ضعیف تر می گردید. اما اگر فرضیه من با مشاهداتم وفق ندهد آن وقت آن را چگونه توجیه کنم؟ هنوز امکان این هست که دو صای مختلف باشد و از دو کانون به گوش من می رسد و هرچه از یکی دور می شوم شدت صدای دیگری جبران ضعف اولی را می کند و به همین جهت جمع کل آن ها تقریباً همیشه ثابت می ماند. هم اینک گاهی که خوب گوش داده ام تصور کرده ام که زیروبم در صدا هست و این خود فرضیه اخیر مرا تأیید می کند. در هر صورت باید حیطه تحقیق خود را توسعه بیشتری دهم. لذا از دالان به دژ مستحکم سرازیر می شوم و در آن جا به گوش دادن می پردازم. عجیب در آن جا هم همان صدا به گوش می رسد. این صدای نقب کنی نوعی از جانوران بسیار ریز است که از غیبت من با نهایت وقاحت سوء استفاده کرده اند اما قصد صدمه زدن به من را ندارند این ها فقط به کار خود مشغولند و تا زمانی که به مانعی برخوردند هم چنان به کار نقب کنی خویش به هر طرفی که شروع کرده اند ادامه می دهند.

با آن که همه این ها را می دانم از این که این ها جرأت کرده و به سوی دژ مستحکم پیش می آیند که برای من باورنکردنی نیست سخت پریشان خاطر می شوم و هوش و حواسم را که برای کارهایی لازم دارم از دست می دهم.

چندان اصرار ندارم که دریابم آیا عمق غیرعادی در محل دژ مستحکم یا وسعت فوق العاده آن است که باعث مکیدن شدید هوا می شود و چنان ساخته شده است که حیوانات نقب زن را می ماند، یا آن که فقط وجود دژ مستحکم است که به نحوی از انحاء به سر بی مغز آن ها رسوخ کرده و آن ها را جلب کرده است.

به هر حال تاکنون علامتی از نقب زدن در دیوارهای دژ مستحکم مشاهده نکرده بودم.

انبوهی از جانوران کوچک از بوی خوراک به این سو جلب شده‌اند. من یک زمین مخصوص شکار دارم اما شکارهای من همیشه از دالان‌های بالا نقب می‌زنند و آن‌گاه با ترس ولرز به این طرف می‌دوند، در حالی که نمی‌توانند جلوی وسوسه خود را بگیرند. اما اینک به نظر می‌رسد که در همه دالان‌ها به نقب‌زدن مشغولند. کاش بهترین نقشه‌هایی را که در دوران جوانی و اوایل سنین پختگی طرح کرده بودم عملی می‌کردم یا آن‌که قدرت عمل کردن آن‌ها را می‌داشتم زیرا که اراده آن را در آن زمان در خود سراغ داشتم .

یکی از این نقشه‌های مورد پسند من این بود که دژ مستحکم را از همه جوانب با دیواری به ضخامت قد خودم جدا کنم و یک فضای خالی به اندازه همان عرض در پیرامون آن به جای بگذارم تا دژ مستحکم به هیچ جا مربوط نباشد جز به روی پایه‌ای باریک که متأسفانه باید وزن سنگین دژ را تحمل کند. من همواره این فضای خالی را مانند زیباترین چراگاه تصور می‌کردم . چه خوشحالی مفرطی در این که کسی پشت دیوار بیرونی دراز بکشد و کم‌کم خود را بالا کشیده و از بالا به سوی پایین بلغزند و همه این بازی‌ها را بر فراز دژ بکند و نه در درون آن و از بازدید دژ تا وقتی که دلخواهش باشد خودداری کند و باز از دیدن آن لذت وافر دست دهد و دژ را در میان چنگال‌های خویش داشته باشد و باز هم از رفتن به درون آن بپرهیزد و در محیط باز خارج به سربرد و همواره از داشتن دژی چنین استوار و محکم به خود بیالد و شب و روز آن را حفاظت کند. آن‌گاه دیگر در دیوارهای آن سروصدایی نخواهد بود و هیچ نقب‌زن گستاخی در دیوارهای آن رخنه نخواهد کرد، چه رسد به این که به دژ جسارت کند. آن‌گاه صلح و امنیت حافظ آن خواهد بود . آن‌گاه دیگر من مجبور نیستم صدای تنفرانگیز و مضمئزکننده نقب‌زنی جانوران کوچک را بشنوم بلکه دیگر با خوشی و سرور بسیار به چیزی که نمی‌توانم اصلاً بشنوم یعنی سکوت مطلق موجود در دژ گوش بدهم .

اما آن رؤیای خوش سپری گشت و من باید شروع به کار کنم و تقریباً خوشوقتم از این که اینک کار من با دژ رابطه مستقیم دارد و تقریباً شامل آن می‌شود . بدون تردید هرچه روشن‌تر جوانب کار را می‌بینم پی می‌برم که همه نیروی خود را برای انجام دادن این کار که ابتدا خیلی ناچیز جلوه می‌کرد لازم دارم. اینک در کنار دیوارهای دژ گوش می‌دهم . هر جا که گوشم را می‌گذارم بالا و پایین و سقف و کف در ورودی و کنج و

هرجا و همه جا همان صدا به گوش می‌رسد . چه مقدار وقت و چه مقدار نیرو باید در گوش کردن به آن صدا که به فواصل معین قطع می‌شود به هدر رود؟ اگر کسی بخواهد ممکن است در دژ مستحکم آسایش پرفریبی بیابد زیرا برخلاف دالان‌ها در این‌جا به واسطهٔ وسعت زیاد در صورتی که کسی دور از دیوارها بایستد صدایی نمی‌شنود فقط به خاطر راحتی و آسایش خاطر غالباً به این آزمایش می‌پردازم. با دقت گوش می‌دهم و وقتی چیزی نشنیدم فوق‌العاده خوشحال می‌شوم. می‌شوم اما این سؤال هنوز به قوت خود باقی است که چه اتفاقی ممکن است روی داده باشد؟ چون به این نکته توجه می‌کنم آن توجیه و توضیح سابقم به کلی بی‌پایه و اساس می‌شود اما من باید از توضیحات دیگری که به ذهنم می‌آیند چشم‌پوشی کنم . ممکن است تصور شود که این صدا از کار جانوران بسیار کوچک سرچشمه می‌گیرد اما همهٔ تجربیات من این تصور را رد می‌کند . برای من ممکن نیست صدایی ناگهان به گوشم برسد که هیچ‌گاه آن را نشنیده‌ام، گو این که همواره این صدا موجود بوده است. حساسیت من در قبال تصادفات داخل لانه با گذشت سال بیشتر شده اما باز هم حس شنوایی من به هیچ‌وجه تیزتر و حساس‌تر نشده است. این از خواص ذاتی جانوران خرد و ریز است که صدایی از آن‌ها شنیده نشود والا ممکن بود که آن را بشنوم و در دفع آن‌ها نکوشم؟ حتی اگر در قبال خطر گرسنگی نیز بود آن‌ها را به کلی ریشه‌کن می‌کردم . اما شاید (این فکر همین الان به خاطر من رسید) که با جانوری که هیچ‌آشنایی به حالش ندارم سروکار پیدا کرده‌ام . این امر بسیار محتمل است. صحیح است که جانوران این پایین را مدت‌های طولانی و با دقت بسیار مورد مطالعه قرار داده‌ام . اما جهان پر است از گوناگونی‌ها و هرگز از حیث امور بسیار شگفت خالی نیست . با این وصف این ممکن نیست که یک جانور تنها باشد، باید انبوهی از آن‌ها باشند که ناگهان به قلمرو من حمله کرده‌اند. یک گروه انبوه عظیم که چنان‌که از صدای آن‌ها معلوم است از لحاظ جثه از جانوران کوچک بزرگ‌ترند، اما باز نباید چندان هم از آن‌ها بزرگ‌تر باشند زیرا که صدای کار کردن آن‌ها بسیار ضعیف است. ممکن است که یک گروه از جانوران ناشناس باشند، که در حال کوچ کردن راهشان به نزدیک لانهٔ من افتاده است . بنابراین ممکن است هم‌چنان تأمل کنم تا آن‌ها از نزدیک خانهٔ من بگذرند و دیگر خود را به زحمت و کار بیهوده نیندازم اما اگر این جانوران بیگانه و غریبی هستند چطور شده که هیچ‌گاه به چشم من نیامده‌اند؟ تاکنون چند گودال کنده‌ام به امید این که به یکی از آن‌ها برخورد کنم اما هیچ اثری از آن‌ها ندیده‌ام . به نظرم چنین می‌رسد که ممکن است این‌ها

جانوران بسیار خردی باشند کوچک‌تر از همه آن‌هایی که تاکنون دیده‌ام منتها صدایی که از آن‌ها برمی‌خیزد، بزرگ است. بنابراین من زمینی را که کنده‌ام کاوش می‌کنم تکه‌هایی را به هوا می‌افکنم که چون به زمین می‌رسند خرد می‌شوند اما موجوداتی که این صداها را به راه انداخته‌اند در میانشان نیستند. کم‌کم به این نتیجه می‌رسم که با کندن این گودال‌های کوچک به چیزی پی نمی‌برم. با این کار فقط دیوارهای لانه‌ام را زخمی و بدشکل می‌کنم و با شتاب هر جا را می‌خراشم بدون این که وقتی برای پرکردن آن‌ها صرف کنم در بسیاری از جاها توده‌هایی از خاک هست که راه مرا سد می‌کند و جلوی دید مرا می‌گیرد. اما این موضوع چندان مهم نیست زیرا اینک هیچ نمی‌توانم در خانه‌ام گشت بزنم و نه می‌توانم آن را بازدید کنم یا به استراحت بپردازم. اغلب اتفاق افتاده است که وقتی از یک سوراخ یا جای دیگری مشغول کار بوده‌ام در حالی که یک چنگالم تکه خاکی را گرفته و در بالای سرم نگاه‌داشته بودم که در عالم خواب و بیداری می‌خواستم تکه‌ای را از آن کنده باشم، به خواب رفته‌ام. اینک به خیال تغییر روش افتاده‌ام می‌خواهم با دقت شروع به کندن شیاری وسیع در جهتی که صدا از آن می‌آید بکنم و دست از کار برندارم تا آن که بدون رعایت هر گونه فرضیه علمی به علت واقعی صدا پی ببرم. آن‌گاه اگر بتوانم آن را نابود می‌سازم و اگر نتوانم دست کم به علت واقعی این صدا پی برده‌ام. این حقیقت یا مرا راحت می‌کند یا آن که پریشان احوال و نومید می‌سازد. اما به هر حال دیگر شک و تردید از میان می‌رود. این تصمیم به من نیرو می‌بخشد آن‌چه تاکنون کرده‌ام به نظرم ناشی از شتاب بسیاری می‌رسد که هنوز هیجانانگیز عالم بالا از من دور نشده بود و به صلح و خاموشی داخل لانه خو نگرفته بودم بلکه از این که مدت‌های مدیدی آن‌جا را ترک گفته بودم حساسیت فوق‌العاده در من ایجاد شده بود و صداها ناآشنا مرا به کلی گیج ساخته بود. این صدا از چه بود؟ صدای صوت خفیفی که در فواصل زیاد به گوش می‌رسید و چنان نبود که کسی بتواند به آن خو بگیرد. اما ممکن بود بدون آن که کار مؤثری برای جلوگیری از آن انجام داد همان‌طور گوش به دیوار مترصد آن بود و به خاطر تسکین دادن اضطراب و پریشانی درونی گاه‌گاهی هم ریگی یا خاکی از دیوار کند و به حساب خود به سوی آن طرف راند. این که امید دارم که همه این‌ها تغییر کند آن‌گاه دیگر با چشمان فروبسته از فرط خشم باید اذعان کنم که هیچ امیدی ندارم زیرا که هنوز هم افکار من در حالی نشأت می‌یابد که مثل چند ساعت پیش هم چنان می‌لرزم و اگر فکر مرا آسوده سازد و راهی مؤثر نشان ندهد، هیچ چیزی

بهرتر از آن نیست که با کمال شدت و خشم و تنفر زمین را بکنم، فقط به خاطر کندن زمین بی آن که صدا را بشنوم یا نشنوم. درست مثل این جانوران بسیار کوچک که یا بدون هدف زمین را می کنند یا به خاطر آن که از خاک تغذیه می کنند.

این طرح جدید هم مرا جلب می کند و هم نومید می سازد. در این جا هیچ مانعی به نظر نمی رسد اقلآ من که هیچ مانعی بر سر راهم نمی بینم، فقط باید به هدفم برسم. اما با همه این اوصاف در ته دل امیدی به رسیدن به آن ندارم. به قدری ایمانم در این باره سست است که از خطراتی که ممکن است در صورت رسیدن به هدف پیش آید هیچ باک ندارم. حتی هیچ تصور فاجعه عظیمی را نمی کنم. به راستی به نظرم چنین می رسد که از همان ابتدای شنیدن صدا به فکر ایجاد چنین گودال مرتب و منظمی افتادم و اما هنوز دست به ایجاد آن نزده ام، برای آن که اعتمادی به آن ندارم. با وجود این البته به کار کندن گودال می پردازم زیرا چاره دیگری ندارم. اما فوراً دست به کار نمی شوم و اندکی کار را به عقب می اندازم. اگر عظم به سرم بیاید کورکورانه دست به کار نمی شوم. به هر حال اول به مرمت خرابی هایی که به لانه ام وارد کرده ام می پردازم. این کار مدت مدیدی طول می کشد ولی کاری است لازم. اگر هم قرار باشد که به هیچ نتیجه ای نرسد که کار بی پایانی خواهد بود. به هر صورت این کار متضمن یک غیبت نسبتاً طولانی از لانه است. با آن که غیبتی در کار است به هیچ وجه غیبتی نیست که مثل غیبت در دنیای بالا ناگوار باشد. زیرا هر گاه بخواهم می توانم دست از کار بکشم و سری به خانه ام بزنم و اگر هم به لانه سری نزنم، نسیم دژ به جانم می وزد و در عین آن که مشغول کار هستم مرا دربرمی گیرد. با همه این ها این کار متضمن ترک خانه است و تن دادن به سرنوشتی غیر معلوم. لذا بهتر است که لانه را منظم و مرتب بر جای بگذارم و آن گاه از آن بیرون روم.

دیگر نمی گویند که من برای آرامش لانه ام مبارزه می کنم. خودم آن را برهم زده ام، بدون این که در برقراری مجدد آن اقدام کنم.

لذا شروع به برگرداندن خاک به سوراخ ها می کنم. این کار را کار به معنی واقعی نمی دانم برای آن که به دفعات بی شمار آن را انجام داده ام و حتی در سفت کردن و هموار کردن آن نیز اگر بگویم هیچ کس با من برابر نیست گراف نگفته ام اما این بار همه کارها

به نظر دشوار می‌رسد. خیلی مشوش هستم و هرچند گاه در میان کارها حواسم پرت می‌شود و گوشم را به دیوار می‌گذارم و گوش می‌کنم و بدون آنکه متوجه شوم خاکی را که تازه برداشته‌ام رها می‌کنم تا بار دیگر به روی زمین دالان بریزد. کاری که دقت بیشتری لازم دارد کاری است که به دشواری می‌توان انجام داد. بعضی برآمدگی‌ها و فرورفتگی‌ها ناراحت‌کننده به جای می‌مانند. حالا کاری نداریم به این که در دیوارها تازگی و روح سابق را نمی‌توان بار دیگر بازآورد. سعی می‌کنم خویشتن را با فکر این که کار فعلی من فقط کاری موقتی است راحت کنم. وقتی که من پس از آن که آرامش را مجدداً برقرار کردم به لانه بازگردم همه این‌ها را به‌طور مناسبی مرمت می‌کنم. آن وقت کار برای من فقط بازی و تفریح خواهد بود. آری فقط بازی در رؤیاهای افسانه‌آمیز خواهد بود و این آسایش نیز از آن رؤیاهای افسانه‌آمیز است. بسیار بهتر خواهد بود که کار را به فوریت و با دقت انجام دهیم. این کار خیلی منطقی‌تر است از این که دائم کسی دست از کار بردارد و در دالان‌ها بگردد تا مرکز جدیدی برای صدا پیدا کند که پیدا کردنش آسانست و فقط لازم است در نقطه‌ای که میل دارید بایستید و گوش دهید.

اکتشافات بیهوده من به همین جا خاتمه پیدا نمی‌کند. گاهی تصور می‌کنم که صدا قطع شده است زیرا فواصل میان آن طولانی است. گاهی هم سوت آن به قدری کم صداست که تصور می‌رود صدایی نیست. همه خون‌ها به گوش می‌ریزد و صدای بلند طپش شریان‌های گوش شنیده می‌شود. گاهی هم در مکت پشت سر می‌آید و شخص خیال می‌کند که صدا به کلی و برای ابد قطع شده است. من دیگر گوش نمی‌دهم. از جا می‌پریم و تصور می‌کنم که زندگی دگرگون شده است. گویی همه چشمه‌هایی که خاموشی از آن به لانه فرو می‌ریزد باز شده است. فوراً دست از تحقیق درباره کشف خودم برمی‌دارم. می‌خواهم اول کسی را پیدا کنم که بتوانم با حسن نیت به او این خبر را برسانم و عقده دلم را بگشایم، لذا به درون دژ می‌شتابم، از آنجا که من و آنچه در درون من است بیدار شده و جان تازه‌ای یافته است.

به خاطر می‌آورم که مدت‌های مدیدی است که چیزی نخورده‌ام. چیزی از موجودی انبار خوراکی که در زیر خاک‌ها چال کرده‌ام با شتاب می‌کنم و می‌بلعم و در ضمن با عجله به محلی که کشف باورنکردنی خویش را کرده‌ام می‌شتابم. فقط درصدد آن هستم

که از ماهیت آن مطمئن شوم. در عین این که سرسری و بی‌هیچ دقتی گوش می‌دهم و خوراک می‌خورم، متوجه فریب‌خوردگی شرم‌آور خویش می‌شوم. از دوردست صدای سوت هم‌چنان به گوش می‌رسد. خوراکم را تف می‌کنم. می‌خواهم آن را لگد کنم و به سر کارم برگردم. بدون توجه به این که به چه کاری مشغول می‌شوم، یکی از جاهای بی‌شماری را که نیاز به تعمیر دارد انتخاب می‌کنم. چنان کار می‌کنم که پنداری صاحب کار سررسیده است و می‌باید وانمود کنم که با دلسوزی برای او کار می‌کنم.

تازه شروع به کار کرده‌ام که با کشف جدیدی روبرو می‌شوم. صدا مثل این که بلندتر شده است. البته چندان زیاد نشده، زیرا این امر مربوط است به زیروم شدن صدا. اما به هرصورت آن قدر که گوش بتواند حس کند آشکارا بلند شده است. اما این بلند شدن مثل نزدیک شدن آن نیست. هرچه واضح‌تر بلند شدن صدا را احساس کنید درمی‌یابید که صدا قدم به قدم به شما نزدیک می‌شود. از دیوار به دور می‌پرید و سع می‌کنید که هرچه بیشتر از نتایج این کشف جدید بهره‌برداری کنید. حس می‌کنید که واقعاً هیچ‌گونه تدبیری برای دفاع لانه در برابر حمله نیندیشیده‌اید. با اینکه خیال چنین کاری را داشتید اما با همه تجربیات زندگانی خویش در قبال خطر حمله و در نتیجه لزوم ایجاد محل برای دفاع به نظر بعید و حتی غیر ممکن می‌رسد. اما این کار به مراتب کم‌اهمیت‌تر از لزوم ایجاد وضعی که در لانه بتوان در آرامش و راحت زیست می‌باشد، لذا در ساختمان لانه همه جا به این فکر و تدبیر بیشتر توجه شده است.

ازین نظر ممکن بود بدون تغییر در نقشه کلی بسیاری از نکات را مراعات کرد اما بدون هیچ دلیل موجهی این نکات فرو گذاشته شده است. در آن سال‌ها من خیلی خوش شانس بودم و همین شانس مرا بد عادت کرده است. همواره نگرانی‌هایی داشته‌ام اما وقتی که شانس با شما باشد از نگرانی پندی نمی‌گیرید و چیزی به شما نمی‌آموزد.

کاری که باید بکنم و واقعاً باید بکنم این است که همه لانه را بازدید کنم و هرگونه وسیله‌ای را که به درد دفاع از آن می‌خورد در نظر بگیرم و نقشه‌ای برای دفاع و نقشه‌ای مناسب آن برای ساختمان دفاعی طرح کنم و کار را فوراً با شور و نیروی جوانی آغاز کنم. این کاری است واقعاً ضروری و دیگر نباید بگویم که حالا دیر شده و کار از کار گذشته.

با این حال این کاری است که واقعاً لازم است. تنها نتیجه‌ی کردن گودال آزمایشی آنست که با پای خویش به جستجوی بلا بروم، به خیال واهی این که به این زودی‌ها گودال به خطر نزدیک نمی‌شود. ناگهان خود را از فهم نقشه عاجز می‌بینم. هیچ اثری از عقل در آنچه که زمانی این همه منطقی به نظر می‌رسید نمی‌بینم. یک بار دیگر کارم و حتی گوش دادن را کنار می‌گذارم .

دیگر هیچ میل کشف این که صدا بلندتر می‌شود ندارم. به قدر کافی از این اکتشافات کرده‌ام. همه چیز را به حال خود رها می‌کنم و اگر بتوانم مبارزه‌ای را که در درونم جریان دارد آرام کنم کاملاً راضی و قانع خواهم شد. یک بار دیگر در دالان‌ها به راه می‌افتم و بی‌هدف در امتداد آن‌ها می‌روم .

به دالان‌های دور و درازی می‌رسم که از هنگام بازگشتنم آن‌جاها را ندیده‌ام و چنگال‌های من آن‌ها را هیچ نخراشیده است و خاموشی آن‌ها به استقبال من می‌شتابند و در من فرو می‌رود. من تسلیم آن نمی‌شوم. شتاب می‌کنم و نمی‌دانم که چه می‌خواهم . شاید تنها در صدد وقت‌گذرانی هستم. به پیروی از دالان‌های تنگ و پر پیچ و خم لانه بی‌اراده در مسیر آن‌ها حرکت می‌کنم. فکر گوش دادن از پشت پرده‌ی خزّه وسوسه‌ام می‌کند.

چنین افکاری که فعلاً دور است علاقه‌ی مرا به خود جلب می‌کند. خود را به آنجا می‌کشانم و گوش می‌کنم. خاموشی مطلق این‌جا چه دوست‌داشتنی است. در بیرون آن هیچ کس به فکر لانه‌ی من نیست. هر کس در فکر کار خودش است که هیچ ارتباطی با من ندارند .

چگونه با این همه حساب‌گری به این وضع مبتلا گشتم؟ در این‌جا در زیر پرده‌ی خزّه شاید تنها محلی است که در همه‌ی لانه‌ام می‌توانم در آن‌جا ساعت‌ها گوش بدهم و چیزی نشنوم. در لانه‌ام همه چیز برعکس شده است. آن‌جا که زمانی پر از خطر بود به محل آرامش و امنیت مبدل شده است و دژ اینک در میان هیاهو و خطرات دنیای خارج واقع گشته است . از همه بدتر آن که درواقع هیچ آرامش و امنیتی در این‌جا نیست. در این‌جا

چیزی تغییر نکرده است. چه خاموشی باشد و چه پرهیاهو به هر حال خطر مانند گذشته در ماوراء خزه در کمین نشسته است. اما من دیگر نسبت به آن آنچنان حساس نیستم. فکرم خیلی مشغول صدای سوتی است که در میان دیوارهای لانه‌ام می‌پیچد. آیا فکر من واقعاً به آن مشغول است؟ صدای سوت بلندتر می‌شود، نزدیک‌تر می‌شود. من از دالان‌های تنگ پر پیچ و خم می‌گذرم و در زیر خزه‌ها خوابگاهی برای خودم می‌سازم. گویی لانه‌ام را به نوازنده سوت واگذار کرده‌ام و راضی هستم به این که در این‌جا آرامش و امنیتی داشته باشم ولی چطور؟ به نوازنده سوت؟ آیا درباره علت صدا به نتیجه تازه‌ای رسیده‌ام؟ مگر نه این که این صدا از کانالی است که آن جانور کوچک کنده است؟ مگر این عقیده قطعی من نیست؟ به نظر من چنین می‌رسد که تاکنون از آن منصرف نشده‌ام. در صورتی هم که این مستقیماً از این کانال‌ها نباشد به طور غیر مستقیم از آن‌ها ناشی می‌شود. حتی اگر این موضوع هیچ ارتباطی با آن‌ها نداشته باشد. هیچ کس نباید فرضیات قیاسی بکند بلکه باید صبر کند تا علتش را بیابد یا آن که خود به خود علت آن آشکار شود.

البته حتی در این مرحله می‌توان فرضیات را تجزیه و تحلیل کرد و ممکن است مثلاً در فاصله دوری آبی رخنه کرده باشد و این صدای سوت یا بوقی که می‌رسد در حقیقت شرشر آب باشد. اما گذشته از اینکه من هیچ تجربه‌ای در این زمینه ندارم (گو این که رخنه آبی را که در ابتدا پیدا شده بود فوراً خشک کردم و دیگر بروز نکرد) اما این صدا بی‌شک سوت است و نمی‌توان آن را به صدای شرشر تشبیه کرد. اما آن‌چه تردیدهای مرا آرام می‌کند نمی‌تواند قوه تخیل مرا رام کند. به این نتیجه رسیده‌ام (و دیگر انکار آن بی‌مورد است) که صدای سوت از جانور است، یک جانور بزرگ نه از یک دسته زیاد آن‌ها.

بسیاری علامات برخلاف این حقیقت هستند، صدا همه جا یک‌نواخت شب و روز به گوش می‌رسد. ابتدا شخص نمی‌تواند جز این فرضیه چیزی را قبول کند که این صدا از یک گروه بزرگ جانوران ناشی می‌شود اما از آن‌جا که در ضمن کندن زمین به هیچ‌یک از آن‌ها برنخورده‌ام فقط ناچارم قبول کنم که این از ناحیه حیوانی است عظیم، مخصوصاً آن که هرچه دلیل بر رد این نظر اخیر یابم، تنها چیزهایی هستند که وجود حیوان عظیم را

چندان غیر ممکن نمی‌سازد و رد نمی‌کند و آن را جانور خطرناک پیش از آن‌چه به تصور شخص بگنجد، جلوه‌گر می‌سازد .

فقط به این دلیل علیه این فرضیه برخاسته‌ام . من دیگر خودم را فریب نمی‌دهم . مدت‌های مدید به این فکر بودم که صدای جانور گو این‌که با خشم و غضب هم به کار پرداخته باشد تا این مسافت دور نمی‌رسد. این جانور به همان سرعتی که جانوران دیگر بر روی زمین گام برمی‌دارند، زمین را سوراخ می‌کند . زمین از اثر سوراخ کردن او وقتی هم که دست از کار برمی‌دارد، می‌لرزد. این طنین و صدای سوراخ کردن در چنین مسافت دوری با هم می‌آمیزد و چون فقط آثار ضعیف آن به گوش من می‌رسد آن را هم‌چنان یکسان و با یک شدت می‌شنوم .

در این‌جا باز هم یک نتیجه‌ی دیگر به دست می‌آید و آن این‌که این جانور مرا هدف نکرده است. برای این‌که این صدا هیچ نزدیک نمی‌شود و تغییر نمی‌کند. به احتمال قوی‌تر هدفی دارد که من هیچ اطلاعی از آن ندارم. فقط تصور می‌کنم که این جانور دارد مرا محاصره می‌کند (شاید اصلاً حتی از وجود من بی‌خبر است) از وقتی که متوجه این شده‌ام تا حالا شاید چند بار دور خانه مرا دایره زده باشد .

ماهیت این صدای سوت یا بوق فکر مرا بسیار مشغول می‌دارد. وقتی که در خاک زمین را به شیوه‌ی خودم می‌خراشم و می‌شکافم صدا به کلی جور دیگری است. سوت را می‌توانم فقط چنین تعبیر کنم که وسیله‌ی عمده‌ی سوراخ این حیوان چنگال‌هایش است، که ممکن است احتمالاً آن‌ها را برای کمک به کار ببرد. بلکه وسیله‌ی عمده کار او پوزه‌اش است که علاوه بر این‌که نیروی فوق‌العاده‌ای دارد نوک آن باید خیلی تیز باشد. با یک فشار نیرومند پوزه‌اش را به زمین فرو می‌کند و تکه‌ای بزرگ بیرون می‌آورد و هنگام انجام دادن این کار من چیزی نمی‌شنوم و خاموشی بین صداها در همین موقع است. آن‌گاه جهت آمادگی برای یک فشار تازه هوا را به درون می‌کشد .

این کشیدن نفس به داخل که باید صدای آن نه تنها به علت نیروی شگرف آن جانور زمین را به لرزه اندازد بلکه هم‌چنین به سبب شتاب و نیز به واسطه‌ی حرص به کار، همان

صداست که مانند صدای سوت ضعیف به گوش من می‌رسد. اما شگفت‌تر از همه پشتکار و توانایی این جانور است برای کار بدون وقفه شدید. در این مکث‌های کوچک هم فرصتی برای استراحت آنی می‌یابد اما ظاهراً که این جانور هرگز استراحت طولانی نکرده است. شب و روز سرگرم سوراخ کردن است و همواره تازه‌نفس و نیرومند است و همیشه هم هدف خویش را نصب‌العین دارد که باید با سرعت به آن برسد و توانایی آن را دارد که به آسانی به آن نایل گردد. هرگز تصور چنین حریفی را نمی‌کردم، اما گذشته از صفات این جانور از آن‌چه اینک روی می‌دهد، یعنی از فکر این‌که کسی خواهد آمد، می‌بایستی همیشه در هراس و برای مواجهه با آن آماده بوده باشم .

چگونه همه چیز تاکنون این‌چنین آرام و به خوشی گذشته است؟ چه چیز دشمنان مرا از راه خویش منحرف ساخته و آن‌ها را مجبور کرده است تا از حریم من احتراز کنند و آن را دور بزنند؟ چرا درین مدت طولانی از گزند مصون مانده‌ام که اکنون دچار این دلهره شوم؟ با مقایسه با این امر آن خطرات کوچکی که در همه عمر از خیال گذرانده‌ام چقدر ناچیز بوده است. از آن‌جا که صاحب لانه هستم، امیدوار بودم که موفقیت من استوارتر از هر دشمنی باشد که جرأت پا به میدان گذاشتن کند، فقط به علت آن‌که چنین ساختمان بزرگ و در عین حال قابل نفوذی را در اختیار دارم. ظاهراً در قبال حملات شدید بی‌دفاع هستم. شادی و خوشی تملک آن مرا بدعادت کرده است و تباهی‌پذیری آن نیز مرا در معرض خطر قرار داده است.

هر گزندی که بر آن وارد آید هم‌چون زخمی است که بر پیکر من زده شده باشد. می‌بایستی همین را پیش‌بینی می‌کردم . به جای آن‌که فقط در اندیشه دفاع از خودم باشم، می‌بایستی فکر دفاع از لانه را می‌کردم.

تازه در موضوع دفاع هم چقدر سرسری فکر کرده‌ام. بالاتر از همه می‌بایستی پیش‌بینی جدا ساختن عده حتی‌المقدور زیادی از قسمت‌هایی از لانه‌ام را از قسمت‌هایی که مورد حمله واقع می‌شود، می‌کردم .

این کار را با آماده ساختن قسمت‌هایی از خاک جهت ریزش ناگهانی عملی می‌کردم، که به مجرد اعلام خطر دالان‌ها مسدود شود. این موضع‌ها بایستی چنان کلفت و چنان سد مؤثری باشند که حمله‌کننده نتواند تصور کند که لانه حقیقی در آن سوی این مواضع است. این ریزش‌های خاک باید چنان تعبیه می‌شد که نه تنها راه لانه را پنهان می‌کرد بلکه مهاجم را نیز زنده‌بگور می‌کرد.

کوچک‌ترین کوششی برای انجام دادن این طرح نکردم و هیچ اقدامی درین باره به عمل نیامده است. مثل بچه‌ها بی‌فکری به خرج داده‌ام و دوران مردی و سنین جوانی را در بازی‌های کودکانه گذراندم و هیچ کاری نکردم جز بازی. حتی در مواقعی که فکر خطر در مخیله‌ام قوت می‌گرفت از فکر خطر واقعی همیشه طفره زده بودم. در مقابل اعلام خطر هم اندک نبود و آذیرهای بسیاری داده شد. البته هیچ چیزی مشابه آنچه اینک در جریان است رخ نداد.

با وجود این واقعه‌ای در ابتدای ساختمان لانه رخ داد که به این پیشامد بی‌شباهت نیست. تفاوت عمده بین آن زمان و این زمان آن است که آن زمان تازه ساختمان لانه را شروع کرده بودم... در آن روزگار من جز شاگرد حقیری که سال اول کارآموزیش بود، چیزی نبودم. از دالان‌های پرپیچ و خم فقط طرح کلی در دست بود. اطاقی کوچک در دل خاک کنده بودم اما تناسب دیوارها و ساختمان آن‌ها خیلی نامیزان و سرسری انجام داده شده بود. خلاصه چنان چیزی موقتی بود که بیشتر به آزمایشی شبیه بود. چنان‌که اگر کسی روزگاری بی‌حوصله می‌شد بدون تأسف بسیار آن را می‌توانست فروگذارد و به کلی ترک کند.

سپس یک روز که بنا به عادت در میان کار روی تل خاکی که از نتیجه کارم انباشته شده بود آرمیده بودم ناگهان از دور صدایی شنیدم. چون در آن زمان جوان بودم کمتر می‌ترسیدم و بیشتر احساس کنجکاو می‌کردم. کارم را همان‌طور گذاشتم و به گوش دادن پرداختم. گوش دادم و هیچ میل نکردم که به پشت پرده‌ای پناه ببرم و در آن‌جا بیارامم تا صدایی نشنوم. اقلاً گوش می‌دادم.

به خوبی دریافتیم که صدا از یک نقب‌زنی شبیه لانه کندن خودم ناشی می‌شود، این البته کمی ضعیف‌تر بود اما چند تا از این میزان ضعف را می‌توان حمل بر بعد مسافت کرد .

فوق‌العاده اشتیاق دانستن این را داشتم اما باز هم آرام و خون‌سرد بودم. نزد خودم اندیشیدم که شاید هم در لانه متعلق به دیگری هستم و صاحب آن نقبی به سوی من می‌زند . اگر این فرضیه ثابت می‌شد خودم آن‌جا را تخلیه می‌کردم . برای این که هیچ تمایلی به توسعه‌طلبی به خون‌ریزی ندارم و ساختمان لانه را از جای دیگری شروع می‌کردم. اما به هر صورت در آن زمان هنوز جوان بودم و لانه‌ای نداشتم و می‌توانستم کاملاً خون‌سرد باشم .

به علاوه صدا چندان نگرانی و هراسی هم تولید نمی‌کرد. جز این که پی‌بردن به علت آن آسان نبود. اگر من هدف نقب‌زدن بودم، به علت آن که صدای نقب‌زدن مرا شنیده بود آن‌گاه اگر جهت‌ش را تغییر دهد هم‌چنان که اینک تغییر داد، برای آن بود که دیگر در اثر مکثی که کردم نتوانست مکان مرا دریابد یا آن که منطقی‌تر بگویم او خودش از نقشه اولش منصرف شد. اما شاید هم کاملاً فریب خورده باشم و او هیچ مرا هدف قرار نداده بود. به هر حال تا مدتی صدا بلندتر شد. مثل این که نزدیک‌تر می‌شود. چون جوان بودم بدم نمی‌آمد که ناگهان سوراخ‌کننده از زمین برخیزد. اما چنین چیزی رخ نداد. در نقطه مخصوصی صدای سوراخ کردن ضعیف شد و ضعیف‌تر. مثل این که سوراخ‌کننده راه سابقش را کج کرده باشد. ناگهان صدا به کلی قطع شد. مثل این که تصمیم گرفته باشد که درست در جهت مخالف من برود تا از من دور شده باشد .

قبل از شروع مجدد کار تا مدت مدیدی در خاموشی هم‌چنان گوش دادم. اینک آن اعلام خطر بسیار آشکار بود. اما من آن را فراموش کردم و عبرت نگرفتم و کوچک‌ترین اثری در نقشه ساختمانی‌ام نکردم .

از آن زمان تاکنون من پخته و فهمیده شده‌ام. اما آیا مثل این نیست که هیچ فاصله‌ای بین آن‌ها نباشد؟ هنوز هم من از زحمات خویش مدت طولانی می‌آسایم و گوشم را به

دیوار می‌گذارم و گوش می‌دهم. نقب‌زن بار دیگر نیت خود را عوض کرده است. او بازگشته است. از سفر بازگشته است. مثل این‌که فکر کرده که وقت کافی به من داده است که خود را برای استقبال او آماده کنم. اما وضع من بدتر از آن زمان است. لانه بزرگم بی‌دفاع است و من دیگر آن شاگرد مبتدی نیستم، بلکه معمار پیری هستم که وقتی لحظه حساس رسید نیروهایم مرا فرو می‌گذارند و مایوسم می‌کنند. با آن‌که این قدر سال خورده هستم باز بی‌میل نیستم که پیرتر شوم یعنی به سنی برسم که نتوانم از جای استراحتم که زیر خزه‌هاست بلند شوم. راستش را بخواهید دیگر نمی‌توانم در آن محل آسوده بنشینم. با شتاب برمی‌خیزم و مثل این‌که خویشتن را در آن‌جا به جای آرامش با اضطرابات و تشویش‌های بسیار پر کرده باشم، به داخل خانه می‌روم.

وضع خانه در آخرین باری که در این‌جا بودم چطور بود؟ آیا صدای سوت ضعیف‌تر شده بود؟ نه، بلندتر شده بود. در ده‌جا که به‌طور تصادفی برگزیده‌ام گوش می‌دهم. اما همه‌جا نومید می‌شوم. صدای سوت مثل همیشه است و هیچ تغییری در آن رخ نداده. در آن‌جا در زیر خزه هیچ تغییری به‌نظر نمی‌رسد. در آن‌جا شخص در آرامش به‌سر می‌برد. پنداری از گذشت زمان فارغ است. اما در این‌جا هر لحظه شنونده را آزار می‌دهد و جانش را می‌خورد. یک بار دیگر راه دراز دژ را درپیش می‌گیرم. همه پیرامون من گویی پر از هیجان است و همه آن‌ها به من می‌نگرند. و آن‌گاه نگاه‌های خود را متوجه آن سو می‌کنند تا مرا نرنجانده باشند. باز هم مثل این‌که نمی‌توانند بلافاصله دست از توجه به من و بررسی قیافه من و دریافتن این‌که من راه حل نجاتی یافته‌ام یا نه خودداری کنند. سرم را تکان می‌دهم که راه حلی نیافته‌ام.

به دژ هم برای اجرای نقشه معینی نمی‌روم. از محلی که خیال‌کندن گودال آزمایشی داشتم می‌گذرم. یک بار دیگر آن را از زیر نظر می‌گذرانم.

این محل برای شروع به کار بسیار عالی و جهت آن به جانبی است که بر سر راه بیشتر سوراخ‌های ریز تهویه قرار گرفته‌اند. که خود کار مرا بسیار سبک می‌کنند. شاید ناچار نباشم که زمین را تا مسافت بسیاری بکنم. شاید حتی لازم نشود که تا محل منبع صدا بکنم. شاید اگر همین‌قدر در کنار سوراخ‌های تهویه گوش کنم کافی باشد.

اما هیچ نمی‌تواند انگیزه کافی برای من درین کار بشود. می‌گویند که این گودال باعث اطمینان خاطر من می‌شود؟ حالا به مرحله‌ای رسیده‌ام که دیگر نیازی به اطمینان خاطر ندارم .

در دژ یک تکه گوشت پوست‌کنده سرخ لذیذ برمی‌گزینم و با آن به درون تل خاکی می‌خزم و در آن‌جا اقلآ آرامش را خواهم یافت. دست‌کم آن خاموشی که ممکن است درین لانه به دست آید. آن گوشت را می‌جوم و می‌بلعم و فکر آن جانور بیگانه‌ای را می‌کنم که از دور دست به راه خودش ادامه می‌دهد. آن‌گاه بار دیگر می‌توانم از انبار توشه خویشت تا حد امکان و تا فرصت باقی است لذت ببرم. این شق آخر شاید آخرین نقشه‌ای باشد که آرزوی تحقق آن را در دل دارم. ازین گذشته هم‌هاش در اندیشه پی‌بردن به نقشه‌های آن جانور هستم. آیا او سرگردان است یا دارد لانه‌ای برای خودش می‌سازد؟ اگر سرگردان است که شاید بتوان با او کنار آمد. زیرا اگر درضمن کندن زمین به لانه‌ام رخنه کرد، بعضی از محتویات انبارم را به او می‌دهم. آن‌وقت او به راه خویشت می‌رود. چه افسانه دل‌فریبی؟ هم‌چنان که بر روی تل خاک نشست‌ه‌ام می‌توانم از این‌گونه خواب‌ها بینم. حتی اگر با آن جانور کنار آمدم که (درحالی‌که خوب می‌دانم که چنین چیزی ممکن نیست) درست در همان لحظه‌ای که همدیگر را بینیم و حتی بوی یکدیگر را بشنویم هر دو چنگال‌ها و دندان‌ها را تیز کرده و یک لحظه هم به دیگری امان نمی‌دهیم .

حتی اگر هر دوی ما تا گلو خورده باشیم، چنان‌که مشرف به ترکیدن باشیم، باز مانند دو گرگ گرسنه به هم می‌پریم. حالا انصاف بدهیم کیست که حتی در حال گردش وقتی گذارش به لانه‌ای افتاد دست از گردش و ولگردی بردارد و همه نقشه‌های آینده خود را تغییر ندهد؟ از طرفی شاید این جانور در لانه خود مشغول کندن است که در این صورت دیگر هیچ تصور سازش را هم نمی‌کنم. اگر هم این جانور از آن نوع جانورانی باشد که بتواند همسایه‌ای را در کنار لانه‌اش تحمل کند باز هم نمی‌تواند لانه‌ای نظیر لانه مرا ندیده بگیرد و به هر حال از وجود همسایه‌ای که صدایش را می‌شنود چشم‌پوشد. حالا واقعاً به نظر خیلی ضروری می‌رسد که این جانور کمی دورتر شود. شاید صدا هم قطع شود. شاید در آن صورت همه جا مثل روزگار گذشته آرام گردد. همه این حوادث آن‌گاه

درسی دردناک و عبرت‌انگیز می‌شود و مرا به انجام دادن اصلاحات بسیار بزرگی در لانه وادار می‌کند. اگر صلح و آرامش باشد و خطر مرا از نزدیک تهدید نکند هنوز برای انجام دادن کارهای سخت کاملاً شایسته هستم .

شاید به ملاحظه امکانات بی‌کرانی که نیروهای کار او در برابر نظرش می‌گستراند آن جانور از ادامه ساختمان لانه در جهت من صرف‌نظر کرده و راه دیگر و طرح دیگری را درپیش گرفته باشد، نیل به این هدف هم با مذاکرات فراهم نمی‌شود. بلکه خود جانور باید خودبه‌خود یا با اعمال زور از طرف من منصرف شود. در هر دو صورت عامل قطعی آن است که معلوم شود آن جانور از وجود من آگاه است یا نه و در صورت آگاهی مرا چگونه می‌پندارد. هرچه بیشتر درین باره می‌اندیشم، بیشتر به نظرم بعید می‌رسد که آن جانور حتی از من چیزی شنیده باشد.

ممکن است (اگرچه این هم غیر قابل تصور است) که از ناحیه دیگری به وجود من پی‌برده باشد اما هرگز صدایی از من نشنیده است. تا وقتی که چیزی درباره او نمی‌دانستم، بدون تردید او هم صدایی از من نشنیده بود. زیرا در آن زمان من خیلی بی‌سروصدا بودم. و هیچ چیز بی‌سروصدا تر از بازگشتن من به لانه نبود .

از آن پس هم وقتی گودال‌های آزمایشی را می‌کندم، شاید سروصدایی از من شنیده باشد. گرچه روش کندن من خیلی بی‌صداست اما اگر او صدای حرکات مرا شنیده باشد باید من هم علایمی از او دیده باشم . مثلاً برای گوش دادن باید گاهی کار خود را قطع کند. اما همه چیز بدون تغییر باقی ماند.

Ketabnak.com